

آوای تبعید

بر گستره ادبیات و فرهنگ

(ویژه‌نامه احمد کسروی)

پاییز ۲۰۲۱ / مهر ۱۴۰۰



همکاران این شماره:

سیروس آموزگار، نیره انصاری، داریوش بی‌نیاز، محسن بنایی، فرحناز عمادی، حسین عرب، نستور رخشانی، فاضل غیبی، جواد مفرد کهلان، اکبر معارفی، حسن منصور، شکوه میرزادگی، بهزاد کشاورزی، ابراهیم هرنندی

تبعیدی فقط آن کس نیست که از زادبوم خویش تارانده شده باشد. تبعیدی می‌تواند از زبان، فرهنگ و هویت خویش نیز تبعید گردد. آن کس که شعر، داستان، هنر، فکر و اندیشه‌اش در کشور خودی امکان چاپ و نشر نداشته باشد، نیز تبعیدی است. این نشریه می‌کوشد تا زبان تبعیدیان باشد. تبعید را نه به مرزهای جغرافیایی، و تعریف کلاسیک آن، بل که در انطباق با جهان معاصر می‌شناسد.

این نشریه که فعلاً به شکل فصلنامه منتشر می‌گردد، گرد فرهنگ و ادبیات تبعید سامان می‌یابد. می‌کوشد در همین عرصه هر شماره را به موضوعی ویژه اختصاص دهد. مسئولیت هر شماره از نشریه و یا حداقل بخش ویژه آن را سردبیری میهمان بر عهده خواهد گرفت. تلاش بر این است که صداها، گوناگون فرهنگ و ادبیات تبعید در نشریه حضور داشته باشند، چه در قامت سردبیران میهمان، چه در قامت نویسندگانی که به همکاری دعوت می‌شوند.

ویراستار هر نوشته نویسنده آن است.

فصلنامه آوای تبعید بر گستره ادبیات و فرهنگ

ویژه‌نامه احمد کسروی

پاییز ۲۰۲۱ / مهر ۱۴۰۰

مدیر مسئول: اسد سیف

صفحه‌آرایی: ب. بی‌نیاز (داریوش)

پست الکترونیکی: avaetabid@gmail.com

سایت نشریه: www.avaetabid.com

فیس‌بوک: [avaetabid](https://www.facebook.com/avaetabid)

تصویر روی جلد از نستور رخشانی

فهرست

اشاره‌ای کوتاه / اسد سیف / ۳

سخنی با شما / شکوه میرزادگی / ۴

روزی که او به قتل رسید / دکتر سیروس آموزگار / ۵

مقایسه نظریه‌های حقوقی احمد کسروی ... / نیره انصاری / ۶

کسروی روشنی بی‌باک / داریوش بی‌نیاز / ۱۹

احمد کسروی، چهره یک روشنگر / دکتر محسن بنایی / ۲۱

کسروی و کمال‌گرایی / حسین عرب / ۲۵

احمد کسروی، آبر انسان تاریخ معاصر ایران / فاضل غیبی / ۲۸

درس‌هایی از احمد کسروی ... / اکبر معارفی / ۳۳

نگاه تیزبین کسروی ... / جواد مفرد کهلان / ۳۸

پا در گل سنت در جستجوی مدرنیته / حسن منصور / ۴۰

گفتگوی فرحناز عمادی با بهزاد کشاورزی در باره کسروی / ۴۸

پیرامون آثار کسروی / ابراهیم هرندی / ۶۴

گزینه‌ای از آثار کسروی / ۷۲

اشاره‌ای کوتاه

آماده نمودن چنین ویژه‌نامه‌ای برای «آوای تبعید» پیشنهاد دوست و همکارم، ب. بی‌نیاز بود. او با توجه به این که «بنیاد میراث پاسارگاد» قصد دارد هم‌زمان با صد و سی و یکمین سالروز تولد احمد کسروی از نهم تا یازدهم مهرماه (اول تا سوم اکتبر ۲۰۲۱) همایشی در بزرگداشت وی برپا دارد، موضوع را با من و دوست عزیزمان خانم شکوه میرزادگی در میان گذاشت. حاصل استقبال ما از این پیشنهاد همین ویژه‌نامه‌ای است که می‌بینید.

در این شکی نیست که پرداختن به احمد کسروی و افکار، آثار، جایگاه و تأثیرش بر جامعه بسیار گسترده‌تر از آن چیزی است که در این دفتر آمده است.

«آوای تبعید» با این ویژه‌نامه خواسته حداقل ارزش احمد کسروی را با توجه به جهان فکری امروز ایران قدر دارد. با سپاس فراوان از خانم شکوه میرزادگی و ب. بی‌نیاز که این امکان را فراهم آوردند.

اسد سیف

سخنی با شما، به مناسبت «همایش بزرگداشت احمد کسروی»



اول و دوم و سوم اکتبر ۲۰۲۱ (نهم، دهم و یازدهم مهرماه ۱۴۰۰) «همایش بزرگداشت احمد کسروی، همزمان با صد و سی و یکمین سالگشت زادروز او برگزار خواهد شد. این همایش از سلسله بزرگداشت‌هایی ست که بنیاد میراث پاسارگاد برای بزرگان تاریخ و فرهنگ سرزمین مان برگزار می‌کند.

یکی از کارهایی که بنیاد میراث پاسارگاد از ابتدای تاسیس به دنبال آن بوده، توجه به شخصیت‌های برجسته ملی و غیرمذهبی ایرانیان است. متأسفانه، به دلیل تسلط مذهب تندخو و عبوسی چون تشیع بر سرزمین مان، این بخش از میراث‌های فرهنگی ایرانیان در طول تاریخ چند صدساله‌ی گذشته (جز در زمان‌هایی کوتاه همچون دوران مشروطیت، و دوران پهلوی‌ها)، مورد بی‌توجهی کامل قرار داشته است.

ما هموندان بنیاد میراث پاسارگاد معتقدیم که میراث فرهنگی هر جامعه‌ای فقط آثاری فیزیکی و ملموس، چون بناهای تاریخی، و کتیبه و در و پنجره و جواهر و لباس و آرامگاه‌های بازمانده از گذشتگان ما نیست، یا فقط آثاری غیرفیزیکی چون شعر و موسیقی و جشن‌های ملی و زبان‌ها و آیین‌ها و غیره. بلکه شخصیت‌های اثرگذار ما در طول تاریخ نیز، جزو مهمترین میراث‌های فرهنگی ما هستند؛ میراث‌های با ارزشی که به فرهنگ ما جان و توان پیش رفتن و نو شدن داده‌اند.

به همین دلیل ما از ابتدا، در سال ۲۰۰۵، کارمان را با بزرگداشت مهمترین شخصیت تاریخی مان، یعنی کوروش بزرگ آغاز کردیم، و پس از آن هر ساله به مناسبت زادروز

یکی از بزرگان مان، و یا به مناسبت‌های ملی، مردان و زنانی را، (با هر مذهب و مرامی) بزرگ داشته و تحسین کرده ایم، که دهشی با ارزش به تاریخ و فرهنگ ایرانزمین داشته‌اند.

شخصت‌های تاریخی و ملی ما، چون قدیسین مذاهب، مجموعه‌ای از همه‌ی نیکی‌ها و زیبایی‌ها و درستکاری‌ها و بزرگی‌های خیالی نیستند که باورمندانشان به آن‌ها بخشیده باشند، بلکه چون همه‌ی شخصیت‌های تاریخی جوامع پیشرفته موجوداتی واقعی و صاحب‌گوشت و پوست و خون بوده‌اند، و به همین دلیل مجموعه‌ای هستند از نیکی‌ها و بدی‌ها، زشتی‌ها و زیبایی‌ها، درستی‌ها و نادرستی‌ها، اما برای ما بزرگ هستند، زیرا از جنس انسان‌اند، و ما می‌توانیم خوب و بدشان را اندازه بگیریم و دهش‌هایی را که به فرهنگ و جامعه ما داشته‌اند، ارزیابی کنیم و به خاطر آن دهش‌ها بزرگ‌شان داریم و قدرشان را بدانیم.

اکنون خوشوقتیم که همایشی را برگزار می‌کنیم که از جنس تقدس‌سازی و به به و چه‌چه‌هایی نیست که مردمانی متعصب و یک‌سویه‌نگر دارند، بلکه یک جمع بندی منصفانه از زندگی و اندیشه انسانی ست که دهش‌های بسیار بیش از اشتباهات و غلط‌های هستند. انسانی که با مجموعه‌ای از کردارهای نیک و بد، درست و نادرست در زمانه‌ای حساس از تاریخ مان به پاخاست تا به فرزندان آینده‌ی سرزمین‌اش، که ما باشیم، درس مبارزه با خرافات، مبارزه با اندوه، و مبارزه با بی‌خردی بدهد و خوی وطن‌دوستی و شجاعتِ حفظ آن را در ما زنده کند.

با ما در این همایش شرکت کنید، و همراه و پشتیبان ما باشید.

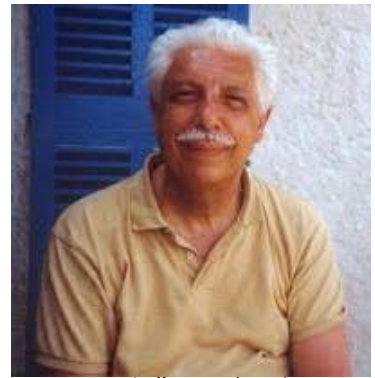
با مهر فراوان

شکوه میرزادگی

سخنگوی بنیاد میراث پاسارگاد

سپتامبر ۲۰۲۱

دکتر سیروس آموزگار



روزی که او به قتل رسید

آن روزها من یک بچه ی ده ساله بودم که تصادفا با اسم احمد کسروی آشنایی پیدا کرده بودم. شرح ماجرا چنین است که شهر خوی کلا یک شهر مذهبی است و مردم، جز یک قشر باریک و نازک از با سوادان کتاب خوان شهر، کسی افکار تند کسروی را بر نمی تافت و با انواع امکانات محدود خویش با آن مبارزه می کرد. از جمله تصنیف های گوناگون در هجو کسروی می ساختند و در عروسی ها می خواندند. یک بیت از یکی از آن ترانه ها که تصادفا با استقبال عمومی هم روبرو شده بود، چنین بود:

نه قدر، طوی گجه سی "دول" کورهکن دن اوتانار

لعن خدا کسروی یه

ترجمه ی این بیت چنین است "به همان اندازه که در شب عروسی، عروس بکارت باخته پیش داماد شرمسار می شود، لعن خدا بر کسروی باد".

من با ذهن کم تجربه خویش معنای شعر را به دلیل اصطلاح "بکارت باخته" درست نمی فهمیدم و ناچار از پدرم پرسیدم که در جوابگویی به پرسش های من سخت سخاوتمند بود و وقتی با قضاوت های کم رنگ کودک هشت نه ساله با مفهوم شعر آشناشدم، تاثیر بدی روی من گذاشت و نوعی هم دردی باکسروی احساس کردم که در روح من باقی ماند.

درست سر کوچه ی ما، یک مدرسه ی علوم حوزوی وجود داشت که در آن به طلبه ها علوم دینی می اموختند. ده روزی تا عید نو روز باقی بود و همه جا بوی بهار می داد. عصر، سر راه بازگشت از مدرسه به خانه، من از جلوی حوزه علوم دینی عبور می کردم که دیدم در سردر مدرسه با انواع پارچه های رنگی آیین بسته اند وچند چراغ توری فضا را از نور پر کرده است. در کنار در ورودی نیز در یک سینی بزرگ انواع شیرینی گذاشته اند و رهگذران را به خوردن آن ها دعوت می کنند من دو تا شیرینی بادامی بر داشتم و به طلبه ای که کنار سینی ایستاده بود گفتم هنوز ده روزی تا تحویل سال باقی است، شما از حالا شیرینی پخش می کنید؟؟ طلبه گفت این شیرینی ها به مناسبت نوروز نیست. امروز کسروی به درک واصل شد و مردم ده برابر بیشتر از هر عید ی احساس کردم قلبم فشرده می شود و بدون آنکه چیزی از افکار کسروی را به درستی بفهمم کم مانده است که اشکم سرازیر شود. به سرعت به طرف خانه دویدم و پدرم را که اونیز سخت متاثر بود در آغوش گرفتم و بغضم ترکید....

بدون هیچ تردیدی کشته شدن ناجوانمردانه ی کسروی در رشد و انتشار افکار وی موثر بود و اینک کمتر خانه ای را می توان یافت که اهل خانه کتابخوان باشند و کتابی از کسروی در خانه نباشد. البته انکار نکنیم که شجاعت روشنفکران و تحمل جامعه نیز به دلیل همین آدم کشی بیشتر شده است.

شاد روان دکترحسین پیرنیا استاد نابغه ی اقتصاد معتقد بود هر حرفی را همه جا و در هر رژیمی و به هر گوش لجوجی می توان گفت به شرط آنکه کلمات را درست انتخاب کنید. متاسفانه کسروی با این هنر آشنا نبود.

نیره انصاری



مقایسه نظریه‌های حقوقی احمد کسروی در هشتاد سال پیش با قوانین امروز در ایران

زندگی احمد کسروی را می‌توان به سه دوره تقسیم نمود :

دوره ی آغازین که کسروی، بنا بر خاستگاه خانوادگی خود، به طور عادی و متعارف در حکم‌آباد تبریز، طلبه، روحانی، پیش‌نماز، معلم و مدرس است؛

مرحله ی ارتقا به پژوهشگری و پرداختن به مطالعات تاریخی و ادبی در تهران که او همراه با کار قضاوت و وکالت آثاری نیز از خود به جای می‌گذارد؛

مرحله ی آخر که با ورود به عرصه ی روزنامه‌نگاری و درگیری در مسائل اجتماعی، سیاسی تا مخالفت با تشیع، تصوف و ادبیات عرفانی پیش می‌رود و به تدریج زمینه ی ترور خویش را فراهم می‌آورد .

روح الله خمینی از چند ماه پیش از ترورتا آستانه صدور فتوای قتل کسروی او را "مفسد فی الارض" خوانده بود و این پرسش را مطرح کرده بود که چرا شیعیان «مشتی آهنین» جهان را از لوٹ وجود «بی شرممان و جاهلانی» همچون او پاک نمی‌کنند. یک روحانی دیگر از این هم فراتر رفته و در پاسخ فرد

متعصبی بنام نواب صفوی فتوایی صادر کرد و به موجب آن قتل کسروی را مجاز شمرد .

نواب صفوی با نیت کشتن کسروی به تهران آمد. عده ای از روحانیان هزینه سفر او به این شهر را متقبل شده بودند. او در تهران چند بار با کسروی دیدار و بحث کرد. ظاهرا روحانی دیگری به نام آیت الله محمدحسن طالقانی او را متقاعد کرده بود که پیش از اقدام به قتل کسروی باید با او به بحث بپردازد. اما نواب صفوی پس از چند جلسه مباحثه بار دیگر به فکر کشتن کسروی افتاد .

روز هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ او کسروی را در کوچه ای دید و با یک هفت تیر به او شلیک کرد. نخستین گلوله کشنده نبود و گلوله بعدی در هفت تیر گیر کرد. کسروی چند روز در بیمارستان بستری شد .

دولت احمد قوام (قوام السلطنه) نمی خواست خشم روحانیت را برانگیزد، سوء قصد کننده تنها به سه هفته زندان محکوم شد. این سیاست مماشات به دو تروریست اسلامی دیگر، که هر دو از پیروان نواب صفوی بودند، جرأت داد و آنها در همان سال با یونیفرم سربازی کسروی را تا شعبه هفتم دادگاه تحقیق، واقع در ساختمان وزارت دادگستری تعقیب کردند. او قرار بود در آنجا در چارچوب یک پرونده قضایی به برخی پرسش ها پاسخ بدهد. عده ای از مقامات عالی رتبه ایرانی، از جمله صدرااشراف (نخست وزیر پیشین) و فرماندار نظامی تهران، به دلیل عقاید «ضد اسلامی» علیه کسروی شکایت کرده بودند. قاتلان وارد دادگاه شدند و او را به طرز وحشیانه ای بقتل رساندند. پس از حمله، در بدن او یک گلوله و جای ۲۷ضربه چاقو به جای مانده بود. منشی کسروی که او را همراهی می کرد نیز در این حمله بقتل رسید. بازپرسی که شاهد صحنه بود با دیدن صحنه جنایت از حال رفت .

قانون ارتداد در قوانین وابسته به اسلام

در ماده ۵۱۳ قانون مجازات اسلامی مصوب (۱۳۹۲)، مجازات «سب النبی»، توهین و دشنام دادن به پیامبر اسلام و «قذف»، دشنام گویی به فاطمه زهرا و امامان شیعه، را اعدام تعیین کرده است. که به گفته مقامات قضایی در ایران، بر اساس حدود آیه صریح قرآن در ۶ سوره مختلف، روایات، احادیث و کردار پیامبر اسلام و امامان شیعه و فتوای اکثر قریب به اتفاق مجتهدان شیعه، تدوین شده است، ارتداد را به دو مقوله «ارتداد فطری و ملی» تقسیم کرده و برای مردان مرتد فطری مجازات مرگ و برای زنان مرتد مجازات حبس دائم تعیین کرده است.

از این بیش دادگاه‌ها در ایران نیز در بیش از چهار دهه گذشته، ده‌ها انسان را به اتهام ارتداد به مرگ محکوم کرده‌اند، اما در قانون مجازات اسلامی و دیگر قوانین جزایی ایران تا کنون ماده‌ای مشخص و اختصاصی در مورد ارتداد وجود نداشته و دادگاه‌ها در صدور حکم اعدام تنها به شرع و متون فقهی استناد کرده‌اند. (از دیگر مستندات قضات نیز کتاب تحریرالوسیله آقای خمینی است.)

به نظر می‌رسد که نویسندگان قانون جدید مجازات اسلامی (۱۳۹۲) با اختصاص ماده‌ای مستقل به مبحث ارتداد کوشیده‌اند تا مشکل کمبود قانون برای اعدام مردان مرتد را از پیش پای قاضیان بردارند و به ضرورتی مبرم پاسخ گویند که از گرایش منفی بخش‌هایی از جامعه نسبت به اسلام حکایت می‌کند.

تسلط کسروی به زبان‌های مختلف برای پیدا

کردن دلایل عقب ماندگی در ایران

تسلط ایشان به متون قرآنی و تفسیر آن بخشی از آموزش‌های طلبگی او بود. وی طلبه‌ای وارد به مسائل و فاضل بود. زمانی که او از گذشته‌اش برید و با انتقاد از تشیع، آن را بزرگترین مانع ترقی اجتماعی در ایران

دانست، دانشش او را به دشمنی هراسناک برای مذهب‌یون تبدیل کرد. با وجود اینکه در آذربایجان به دنیا آمده بود، یک ایرانی ملی‌گرای بود و با طرفداران جدایی آذربایجان از ایران مخالفت می‌کرد.

وی ۱۶ ساله بود که به انقلاب مشروطه پیوست. شرکت او در این نهضت او را برای نوشتن اثر ماندگارش درباره تاریخ انقلاب، آنهم از منظر یک ناظر و در عین حال شرکت‌کننده، آماده کرد.

کسروی پس از اطلاع از دشمنی گروهی از روحانیان با نهضت مشروطه، لباس روحانیت را کنار گذاشت. او گفت به شغل طلبگی، بر اثر اجبار خانواده‌اش به آن تن داده است. وی بر این باور بود که روحانیان شیعه فایده‌ای برای جامعه ندارند. زمانی که ستاره دنباله‌دار هالی در سال ۱۹۱۱ در آسمان ظاهر شد، و اینکه ستاره شناسان به درستی رویت شدن آن را پیش‌بینی کرده بودند، ناپاوری او را تسریع کرد. او در یک مجله علمی عربی راجع به این ستاره دنباله‌دار خواند و به این ترتیب بود که حس کنجکاو او در مورد علم و مغرب زمین به عنوان مهد اکتشافات علمی تحریک شد، هر چند که هیچگاه شیفته غرب نشد. خلق مشرب او مبتنی بر عقلانیت و ملی‌گرایی بود.

نظریه کسروی در خصوص ضرورت آموزش

زبان انگلیسی

با این حال او می‌دانست که زبان انگلیسی دروازه ورود به عالم دانش و عقلانیت است. در سال ۱۲۹۴ (۱۹۱۵ میلادی)، در ۲۵ سالگی تصمیم گرفت زبان انگلیسی را یاد بگیرد.

و مخالفت آقای خامنه‌ای نسبت به آموزش زبان انگلیسی

حال آنکه ممنوعیت تدریس زبان انگلیسی در مدارس، موضوع تازه‌ای نیست و آقای خامنه‌ای در تاریخ

(۱۳۹۵، ۲، ۱۳) در دیدار با برخی از معلمان مدارس از آموزش زبان انگلیسی در مدرسه‌های ایران انتقاد کرد و گفت: «نظام آموزشی ما برگرفته از نظام آموزشی اروپاست و باید نوسازی شود» وی ادامه داد که: «...متأسفانه آموزش زبان انگلیسی به مهد کودک‌ها نیز کشیده شده است.» ایشان مانند همیشه به دنبال «دشمن» رفت و گفت: «دشمن وقتی قدرت شما را ببیند ناچار عقب نشینی خواهد کرد؛ اما اگر ما بترسیم، دشمن گستاخ می‌شود»

او طرح کنگره آمریکا علیه اقدام‌های تحریک آمیز سپاه پاسداران در خلیج «همیشه فارس» را گفتاری بزرگ‌تر/ بلندتر از «قامت» کنگره خواند و سپس در ادامه مسأله زبان انگلیسی و البته با جمله‌هایی که در تعارض با گفته‌های بالا داشت (و در واقع به گونه‌ای به نمایش گذاردن قدرت فراقانونی خودبود) افزود: «البته این گفتار به معنای تعطیل کردن آموزش زبان انگلیسی در مدرسه‌ها نیست. ترویج زبان و فرهنگ بیگانه در میان کودکان، نوجوانان و جوانان عقلانی نیست.»

او ادامه داد: «در کشور ما برای مقابله با این موضوع، برنامه خاصی وجود ندارد و میدان را برای گسترش فرهنگ بیگانه باز گذاشته ایم.» زبان علم فقط انگلیسی نیست و زبان‌های دیگر مثل اسپانیولی، فرانسه، آلمانی و کشورهای شرقی هم زبان علم اند.» ایشان پیشتر نیز بارها نسبت به نفوذ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی دشمن هشدار داده بود!

و این در حالی است که «زبان انگلیسی در بسیاری از کشورها، زبان میانجی است و مهمترین زبان دنیا در زمینه‌های مناسبات سیاسی، اقتصادی، نظامی، صنعتی، فرهنگی و علمی در روابط بین الملل است.» زبان انگلیسی تبدیل به وسیله ارتباط مردمانی از فرهنگ‌ها و ملیت‌های متفاوت شده است. و به عنوان «ابزار اصلی انتقال مفاهیم» و به ویژه در رشته تحصیلی پزشکی، حقوق، مدیریت و بازرگانی، مهندسی و

تکنیک و... نیازمند دانستن زبان انگلیسی بوده و از ضروریات به شمار می‌رود. بر این اساس، زبان انگلیسی می‌تواند نام دیگر «زبان ارتباط مردم» باشد.

کلماتی چون Hydrogen, Oxygen, Permafrost ریشه روسی، یونانی و فرانسوی دارند. اما امروزه اگر دانشمندان بخواهند اصطلاحات جدید در علم را باب کنند، زبان انگلیسی است و بدین اعتبار انتشارات، اکتشافات جدید علمی نیز به زبان انگلیسی است زیرا که زبان انگلیسی؛ زبان سیاست است و مراودات سیاسی با این زبان صورت می‌گیرد. فزون بر این زبان مکتشفین و مخترعین است.

در حقیقت می‌توان این‌گونه بیان کرد که زبان انگلیسی زبان نظامی، اقتصادی، علمی، سیاسی و فرهنگی است که بر جهان پس از قرن هجدهم و تأثیرات متحد آمریکا از سده بیستم میلادی به این سو، گسترش یافته و به عنوان زبان دوم، (پس از زبان مادری)، زبان میانجی و زبان اداری در بسیاری نقاط جهان کاربرد پیدا نموده است.

کسروی تشیع را حامی و مدافع خرافات می‌داند

هنگامی که کسروی به تهران رفت، وارد شغل دولتی شد. او در بخش زیادی از ادامه زندگی کارمند وزارت دادگستری ایران بود. او به کار قضاوت هم پرداخت، و در مواقعی که شغل دولتی را کنار می‌گذاشت، به کار وکالت پرداخت. او در خاطراتش با زیرکی جریان درگیری‌هایش با مخالفان استقرار یک دستگاه قضایی سکولار را شرح می‌دهد؛ از روحانیان شهرهایی که او در آنها به عنوان نخستین قاضی غیر روحانی منصوب می‌شد گرفته، تا شیخ خزعل قدرتمند در زمان ریاست او بر دادگستری استان خوزستان. وی مدافع حکومت قانون و حق محاکمه منصفانه برای کلیه شهروندان بود. او به عنوان یک حقوقدان می‌کوشید نظراتی که تبلیغ

می‌کرد را در مقام عمل پیاده کند. وقتی رئیس شهربانی که به دست داشتن در شمار زیادی قتل سیاسی متهم بود، پس از سقوط رضا شاه به محاکمه کشیده شد، کسروی در دادگاه دفاع از او را برعهده گرفت. از همین رو نظراتش در آن زمان مانعی جدی در راه پیشرفت حرفه‌ای او بود.

کسروی چند کتاب هم به زبان عربی نوشته و خاطرات خود را هم به زیبایی به رشته تحریر درآورده و رساله‌هایی هم به چاپ رسانده، از جمله رساله‌ای درباره سواستیکا (صلیب شکسته نازی‌ها) در طراحی‌های کهن حوزه مدیریتانه.

بسیاری از مقالات او در مخالفت با تشیع و دفاع آن از خرافات نوشته شده‌اند. برای نمونه او سعی کرد این ایده که خواب‌ها از آینده خبر می‌دهند، و یا اینکه می‌توان با مردگان سخن گفت و یا آینده را پیش بینی کرد را رد کند. کسروی همواره تکرار می‌کرد که ما معماران سرنوشت خودمان هستیم.

خرافات و رمالی از منظر قانون در ایران

اگر تعریف حقوق این باشد که علمی است که تنظیم‌کننده روابط افراد جامعه با تکیه بر اقتدار دولت: آن وقت همه روابط آدمیان می‌تواند در ذیل آن تعریف شود. از روابط قانونی هم چون ازدواج و طلاق گرفته تا روابط غیرقانونی مانند قتل و سرقت و از روابط پسندیده چون هدیه (هبه) کردن تا روابطی سطحی چون رمالی و جادوگری.

رمالی از جمله جرایمی است که به طور صریح در قوانین کیفری و قانون مجازات اسلامی «جرم انگاری» نشده است. اما می‌توان با استفاده از سایر عناوین مجرمانه به برخورد انتظامی و قضایی به این موضوع پرداخت. اما پیش از آن پرسش این است که آیا جادوگری و رمالی در حقوق ایران جرم است؟

گرچه برخی مدعی‌اند که قانونگذار در ماده‌ای از قانون یاد شده تحت عنوان «کلاشی و تکدی‌گری» مفهوم جادوگری و رمالی را منظور نظر داشته است. هرچند که این عناوین مبهم و مجمل است و در خصوص همه رمالان و جادوگران مصداق نمی‌یابد و در ضمن اصل تفسیر به نفع متهم در امور کیفری و اصل «بسنده» کردن به حداقل‌ها در امور جزایی، یا «تفسیر مضیق»، مانع از چنین تفسیری می‌شود. با توجه به اینکه جادوگری و رمالی در گذشته حقوقی ایران جرم بوده‌اند.

قوانین حقوقی گذشته ایران مربوط می‌شود به آئین‌نامه امور حقوقی مصوب (۱۳۲۴) که تصریح می‌کرد: «افرادى که رمالی، جَفَر (فنی که توسط آن مدعی باز گفتن امور نهانی هستند) تعبیر خواب، کف بینی، افسونگری، جادوگری، جن‌گیری، فالگیری، پیشگویی، چله‌نشینی (به قصد ریاضت چله داشتن و چلی (به معنای احمقی، بی‌عقلی، سفاهت و دیوانگی، برگرفته از واژه نامه نوین"، بخت‌گشایی و امثال آنها را وسیله معرکه یا دوره‌گردی قرار داده و با باز کردن دکان و خانه، اعمال مزبور را پیشه و وسیله کسب و استفاده خود قرار می‌دهند به هفت تا ده روز حبس و از ۱۰۰ تا ۲۰۰ ریال غرامت محکوم می‌شوند».

در خصوص جرم انگاری جادوگری و... در لایحه جدید قانون مجازات اسلامی در ایران (پیش از تصویب این قانون در سال ۱۳۹۲) ماده‌ای بود که به موجب آن سحر و جادوگری را جرم انگاری کرده و مجازات مرگ را برای آن در نظر گرفته بود که به دلیل ایرادات اساسی وارده بر این ماده از جمله عدم وجود «تعریف مشخص» از سحر و جادوگری و تعیین دقیق محدوده آن، تعیین مجازات سنگین اعدام برای آن، نبود تعیین کیفر و در واقع نبود جرم انگاری جادوگری و سحر برای «غیر مسلمانان» و ماده یاد شده از لایحه حذف گردید.

اگر چه رمالی، جادوگری و... در قانون کنونی (مصوب ۱۳۹۲) جرم محسوب نمی‌شود؛ اما یا استفاده از قانون تشدید مجازات مرتکبان اختلاس، ارتشاء و کلاهبرداری با این افراد می‌توان به عنوان کلاهبردار برخورد نمود. قضات دادگاه‌های کیفری معمولاً افراد متهم به رمالی، فالگیری و... را با استفاده از قوانین مربوط به کلاهبرداری و تحصیل مال نامشروع مجازات می‌نمایند.

افزون بر این رمالی و جادوگری به طور صریح در قوانین ایران جرم انگاری نشده است، اما می‌توان با استفاده از سایر عناوین مجرمانه به برخورد انتظامی و قضایی به این موضوع پرداخت و پیش از آن البته باید به این پرسش پاسخ داد که آیا تا زمانی که از لحاظ فرهنگی، برخی مردم به واهی بودن این روش‌ها اطمینان نیافته‌اند و نیازی از سوی جامعه برای رمالی و جادوگری وجود دارد برخورد قضایی و انتظامی راه حل نهایی مشکل خواهد بود؟

بنابراین اساس جزم اندیشی و خرافه پسندی در حقیقت میراث ناپسند و ناگوار دوره‌های صباوت و نادانی بشر است. اساساً نقد مذهب به این دلیل است که انسان مذهب را آفریده است و نه اینکه مذهب انسان را. در حقیقت مذهب انعکاس ذات بشری در یک قالب خیالی و شبح گونه است. نقد مذهب انسان را از بند فریب می‌رهاند، تا بیندیشد، تا عمل کند، تا واقعیت را همانند انسانی که خیال‌های واهی خود را به دور ریخته و عقل و حواس خود را بازیافته است، شکل دهد؛ تا برگرد خودش و از آنرو برگرد خورشید راستین خودش بگردد. مادام که انسان بر محور خویش نگردد، مذهب که [پیدایش آن بر پایه ی خرافات و هراس از ناشناخته‌ها و جزم اندیشی استوار است؛ تاریخ پیدایش دین: دیوید هیوم]، یگانه خورشید دروغین یا پندار گونه ایی است که بر گرد انسان می‌گردد.

اهمیت حفظ یکپارچگی ایران از دید کسروی

کسروی عبارت «کمپانی خیانت» را رواج داد که به کسانی اشاره داشت که به اعتماد مردم خیانت روا داشتند و به جهل و بی‌اطلاعی توده‌ها و از دست رفتن استقلال ایران کمک کردند. در نظر او روحانیان در بین اعضای این «کمپانی» بیشترین تقصیر را داشتند. در میان انتقادات پرشمار او از تشیع، آینده‌نگرانه‌ترین آنها این بود که تشیع را برای حوزه سیاست خطرناک می‌دانست. او چند دهه پیش از برپا شدن جمهوری اسلامی اعلام کرد و هشدار داد که روحانیان شیعه معتقدند باید قدرت را در اختیار داشته باشند، و هر نوع دیگر اعمال قدرت غصبی است!

تندی برخی از حملات زبانی او در سال‌های پایانی عمرش بر کارهای او به عنوان یک تاریخ‌نگار و متفکر اجتماعی سایه افکند. کسروی دینش را «پاکدینی» می‌خواند. او معتقد بود راه ترویج دینش پیاده کردن ارزش‌های آن در خانواده است. سر و سامان دادن به هسته خانوادگی موجب می‌شد کل جامعه سامان پیدا کند. همچنین «آموزش دادن معنای دولت مشروطه به زنان» است.

او دشمن شاهان خودکامه بود و طرفدار آنانی بود که برای حفظ یکپارچگی ایران و آزادی آن از یوغ سلطه بیگانگان تلاش می‌کردند. در سیاهه بزرگان او، نادرشاه جایگاه والایی داشت. نادرشاه کسی بود که «اجانب را از ایران بیرون راند»، «عزت» را به کشور برگرداند، «صدها هزار زن ایرانی را که به عنوان کنیز به دست عثمانی‌ها خرید و فروش میشدند آزاد کرد»، و با زیاده روی‌های تشییع مبارزه کرد.

حمایت احمدکسروی نسبت به حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران

در پی نظریه ایشان می‌توان بیان داشت که حاکمیت بر منابع طبیعی، به عنوان یک اصل حقوق بین‌الملل

بطور مکرر و پی در پی از سال ۱۹۵۲ در قطعنامه‌های مجمع عمومی و برخی از ارگانهای دیگر سازمان ملل خصوصاً "در پاراگراف ۱ ماده ۲ منشور حقوق و تکالیف اقتصادی کشورها بیان شده و مورد تاکید قرار گرفته است. «استعمار رژیم سیاسی و اقتصادی» است که در یک سرزمین یا کشور، از طرف یک یا چند دولت خارجی، برقرار می‌شود و از این رهگذر، دولت یا دولت‌های خارجی، نظامی را در آن سرزمین مستقر می‌سازند که «بدون رضایت مردم» از خارج بر آنان تحمیل شده و هدف اصلی آن تامین منافع خارجیان و عمال آنان است.

یا حق تعیین سرنوشت بسته به شرایط مردمی که می‌خواهند از این حق استفاده نمایند، دارای پنج جنبه بوده که مورد شناسایی حقوق بین الملل هستند،

- همانا حق مردم یک دولت به داشتن استقلال و عدم مداخله دولتهای دیگر در امور مربوط به منابع طبیعی و منافع ملی آنهاست. این حق در پیوند با اصول حاکمیت دولتها به نمایندگی از مردمانش، تمامیت ارضی بوده و در نتیجه آن، عدم مشروعیت هر نوع سلطه خارجی بر مردم یک دولت مستقل است.

اصل‌هایی از قانون اساسی حکومت اسلامی در ایران اگرچه بر اساس اصولی از قانون اساسی نظام فقهاتی اعلام می‌دارد که هیچ فرد یا گروه یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی به استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و تمامیت ارضی ایران کمترین خدشه‌ای وارد نماید و هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی‌های مشروع را، هرچند با وضع قوانین و مقررات سلب کند. (اصل نهم)؛ و یا در اصلی دیگر تصریح می‌کند که در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، اعمال قوه مقننه از راه «همه پرسی» و مراجعه مستقیم به آراء مردم صورت می‌گیرد. (اصل ۵۹)؛

همچنین در خصوص عهدنامه‌ها، مقاله‌ها، قراردادها و موافقتنامه‌های بین‌المللی باید به تصویب مجلس شورای اسلامی برسد. (اصل ۷۷)؛

و یاهرگونه دادن امتیاز تشکیل شرکت‌ها و موسسات در امور تجاری و صنعتی و معادن و خدمات به خارجیان مطلقاً ممنوع است. (اصل ۸۱)؛

و یا استقرار هرگونه پایگاه نظامی خارجی در کشور هرچند به عنوان استفاده‌های صلح آمیز باشد ممنوع است. (اصل ۱۴۶)؛

و در اصل دیگری تأکید می‌نماید که سیاست این نظام بر «نفی» هرگونه سلطه جویی و سلطه‌پذیری، حفظ استقلال همه جانبه و تمامیت ارضی کشور استوار است. (اصل ۱۵۲)؛

و نیز هرگونه قرارداد که موجب «سلطه بیگانه بر منابع طبیعی و اقتصادی، فرهنگ، ارتش و دیگر شؤون کشور گردد ممنوع است. (اصل ۱۵۳).

و این در حالی است که قراردادهای ننگین تنظیمی فیما بین دولت‌های جمهوری اسلامی با روسیه (۲۰۱۸) و چین (۲۰۱۶) تحت عنوان سرمایه‌پذیری جزیره قشم به مدت ۲۵ سال از مصادیق آشکار مستعمره کردن کشور ایران توسط رژیم اسلامی، در مغایرت و تناقض با اصولی است که در قانون اساسی این نظام فقهاتی مندرج است! فراتر از این رویه عملی دولتها و ملتها بر روند استعمار زدایی حاکم شد که به قاعده‌ای بین‌المللی تبدیل و سازمانهای بین‌المللی نظیر سازمان ملل متحد بر آن صحه گذاشتند. و هرگونه تصمیم‌گیری در این خصوص را منوط به رای مردم دانست و تاکید کرد: انتخاب نهایی می‌بایست در هر صورت با مردم باشد؛ اصول مسلم برابری و استقلال زندگی کنند.

آنچه در رویه عملی دولتها و ملتها بر روند استعمار زدایی حاکم شد، به قاعده‌ای بین‌المللی تبدیل و

سازمانهای بین‌المللی نظیر سازمان ملل متحد (در ژانویه ۱۹۴۶) بر آن صحنه گذاشتند .
و در نهایت این امر در قالب قاعده‌ای آمره تجلی یافت که همان : اصل حاکمیت دولتها به نمایندگی و به وکالت از سوی مردم آن کشور بر منابع طبیعی می باشد .

مخالفت کسروی با برده‌داری، و زنان را به بردگی کشیدن

کسروی «مردم نادان ایران» را بخاطر فکر نکردن و ندانستن قدر مردانی مثل نادر شاه سرزنش می‌کرد. انتقادهای بعضا تند او از مردم ایران بیشتر بر «عدم تمایل آنها به قبول مسئولیت» متمرکز بود. اعتقاد او به ضرورت آموزش توده‌ها عاملی اساسی در دیدگاه او بود . در سیاهه بزرگان او، نادرشاه جایگاه والایی داشت. نادرشاه کسی بود که «جانب را از ایران بیرون راند»، «عزت» را به کشور برگرداند، «صدها هزار زن ایرانی را که به عنوان کنیز به دست عثمانی‌ها خرید و فروش میشدند آزاد کرد»، و با زیاده‌روی‌های تشییع مبارزه کرد .

ممنوعیت برده‌داری و داد و ستد برده در اعلامیه جهانی حقوق بشر

در این باره ماده (۴) اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح می‌نماید: «هیچ کس را نباید در بردگی یا بیگاری نگاه داشت؛ برده‌داری و داد و ستد برده به هر شکلی ممنوع است.»

ممنوعیت برده‌داری و داد و ستد برده یک هنجار نسبتاً قدیمی است و این اصل پیش از اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر وجود داشته است (۱۷۹۲ دانمارک و ۱۸۶۲ ایالات متحد آمریکا). با این حال، این پرسمان به طور نهایی حل نشده است و هنوز برده‌داری در اشکال کلاسیک خود در آفریقا (مانند سودان) وجود دارد. در

حال حاضر در بسیاری از نقاط جهان کودکان به عنوان برده در فرآیند تولید به کار گرفته می‌شوند. یکی دیگر از اشکال برده‌داری که هنوز ادامه دارد توسط بزرگ‌مالکان صورت می‌گیرد (بیگاری). این نوع برده‌داری هنوز در کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و آسیای ادامه دارد. خرید و فروش زنان برای روسپی‌گری یکی از اشکال نوین برده‌داری است که هم اکنون در جهان بسیار گسترش یافته است. و سرانجام زناشویی‌هایی اجباری که دختران به برده‌گان خانگی تبدیل می‌شوند از اشکال برده‌داری است که هنوز ادامه دارد .

برده‌داری در حاکمیت استبدادی اسلامی

و این در حالی است که هاشمی رفسنجانی مبلّغ و مروج صیغه یا عقد موقت بود !
هاشمی رفسنجانی در خطبه نماز جمعه در دانشگاه تهران (۱۳۶۴، ۷، ۱۹)، او در این خطبه: «ازدواج و حل مشکل جوانان، به ویژه دانشجویان را مورد بحث قرار داده و مساله ازدواج موقت را به عنوان راه حل مشکل مطرح کرد. وی این امر را مساله‌ای مهم و جدی دانسته و گفت حتماً در جامعه مورد بحث و مجادله واقع می‌شود و اگر موضوع تعقیب گردد، ممکن است به اقدام مفیدی منجر گردد.»

وی به دلیل مخالفت‌های بسیاری که در خصوص بحث ازدواج موقت در جامعه ایجاد گردید، در نماز جمعه پسین نیز ناگزیر از توضیح درباره ازدواج موقت گردید . او در خاطراتش می‌نویسد: «خاطره روز ۱۳۶۴، ۸، ۱۰:»
خطبه اول اختصاص به مسائل ازدواج در اسلام داشته و بیشتر بحث‌های دو خطبه پیش را که مورد اعتراض وسیعی در سطح جامعه شده بود، توضیح داده است. البته هاشمی مدت‌ها پس از این نیز بحث ازدواج موقت را دوباره مطرح نموده و نبود ازدواج منقطع را سبب شکست جامعه معرفی کرده است .

هاشمی رفسنجانی در خطبه نماز جمعه ۱۳۶۴، ۱۰، ۳، اعلام کرد که: «اگر ازدواج موقت رایج نشود جامعه دچار شکست می‌شود» هاشمی رفسنجانی در موارد متعددی در دفاع از ازدواج موقت تلاش کرد، اما در هر بار با مخالفت بسیاری روبرو گردید.

وی در نماز جمعه تهران راهکار جلوگیری از مفاسد اخلاقی در جامعه را ازدواج موقت دانست و گفت: «حکومتی که از جوان‌ها عفت می‌خواهد شرایط تحصیل عفت را هم باید فراهم آورد.»

ایشان با بیان اینکه کسی که در محیط رژیم گذشته دچار آلودگی شده است قابل اصلاح است گفت: «اگر جلوی متعه/ عقد موقت را نمی‌گرفتند و می‌گذاشتند مردم نیازمند ازدواج موقت کنند هیچ‌کس آلوده به زنا نمی‌شد.»

وی در ادامه گفت: «فرهنگ جامعه‌ی گذشته با تقلید از غربی‌ها زناکاری را جایز می‌دانسته، اما ازدواج موقت را حرام کرده بود.»

او در خاطرات سال (۱۳۶۹) خود در این باره آورده است: «... جامعه ما ازدواج دائم را به عنوان حقیقتی مقدس پذیرفته، اما ازدواج موقت تصاویر زشت و نامطلوبی دارد. من بارها گفته‌ام که زن‌های بی‌شوهر می‌توانند استفاده کنند و زندگی یکساله، دو ساله، پنج ساله و کمتر یا بیشتر تشکیل دهند و این امر اگر رایج نشود جامعه ما دچار شکست می‌شود. در مورد دختران جوان این امر باید با موافقت پدرشان باشد. ازدواج موقت همه شرایط ازدواج دائم را دارد و باید در دفاتر موجود ثبت گردد و مشخص و روشن باشد.»

و این چنین است که در حال حاضر به وفور شاهد فرزندان بی‌شناسنامه و تزییع حقوق آنان مانند ارث و نیز زنانی بلا تکلیف و مستاصل هستیم که بسیار بسیاری از آنان به دلیل آنکه عقد صیغه فاقد هرگونه حقوق و مسئولیت قانونی بوده و ایضاً هیچگونه حمایت دولتی، حقوقی و اقتصادی از چنین زنانی به عمل نمی‌

آید، و اساساً این رابطه همان هم‌بالینی (دوران برده داری) محسوب شده و تنها وسیله به منظور تمتع جنسی است؛ ناگزیر از تن دادن به تن فروشی و دیگر راه‌های ناسالم به منظور امرار معاش شده‌اند که ریشه در تبلیغات وسیع و مخرب هاشمی رفسنجانی دارد! نکته برجسته و مهم دیگر در این امر ماده (۲۲) قانون مدنی است که به موضوع تابعیت می‌پردازد و استناد می‌کند به ماده (۹۸۶) همان قانون: «تنها زن خارجی که با نکاح دائم همسر مردی ایرانی می‌شود، تابعیت ایرانی را کسب می‌کند.» بدین اعتبار و با توجه به قوانین موجود، اگر زنی عقد صیغه خود را ثبت ننماید به طریق اولی از اتهام فساد و فحشاء مبرا نخواهد بود! افزون بر موارد بالا بازار پرسود زنان صیغه‌ای ایرانی برای زائران عراقی در شهر مشهد و رواج تن فروشی زنان ایرانی زیر لوای مذهب از پیامدهای گسترش صنعت گردشگری مذهبی در ایران شده است!

با وجودی که هر ساله ده‌ها هزار زائر عراقی برای موضوعات دینی مورد احترام مذهب شیعه به شهر مشهد در ایران سفر می‌کنند، اما هزاران تن از این زائرین به دنبال لذت جویی جنسی و ازدواج موقت با زنان ایرانی در این شهر هستند.

پس از ظهور گروه داعش، تعداد زائران عراقی برای زیارت مراقد شیعی در ایران افزایش یافته است. نیز از سقوط دولت صدام حسین در سال (۲۰۰۳) بسیاری از عراقی‌های شیعه به ایران سفر و به ویژه به مشهد وارد می‌شوند که تعدادشان به بیش از (۱۰۰ هزار) تن در سال می‌رسند.

تعداد زیاد زن‌های روسپی و زنان صیغه در کنار ده‌ها هتل پنج ستاره در خیابان امام رضا در مرکز شهر مشهد، به مشتریان اینگونه زن‌ها این امکان را می‌دهد که به سهولت به هدف خود برسند.

و به همین جهت روسپی‌ها در شهر مشهد به راحتی برای مشتریان پیدا می‌شوند و در ازای مبلغ کمی (بین ۷۰ تا ۱۰۵ دلار) تن به روسپیگری می‌دهند.

ارزش قانون و حکومت قانونی از دید احمد کسروی

احمد کسروی اصرار داشت که حکومت قانون تنها زمانی محقق خواهد شد که «توده‌ها معنای آن را درک کنند و به آن متعهد باشند». در هنگام کناره‌گیری رضا شاه از سلطنت، او چنین نوشت: «قانون و پارلمان به مدت بیست سال در خواب بوده‌اند، و در نتیجه ما عزت نفسمان را از دست داده ایم و از انسانیت خود دور افتاده ایم.»

حاکمیت قانون و پارلمان و نمایندگی از دید احمد کسروی حکومت خودسرانه دارای ویژگی‌هایی است که مهمترین آن‌ها عبارتند از:

- حکومت خودسرانه در خدمت تحقق اراده غیر محدود حاکمان قرار دارد .
- حکومت خودسرانه با موارد یکسان به نحو برابر برخورد نمی‌کند .
- حکومت خودسرانه غیرقابل پیش‌بینی است به نحوی که نمی‌توان حقوق و تکالیف شهروندان را در این نظام حکومتی تعریف و تبیین نمود
- اعمال حکومت خودسرانه، فاقد منطق حقوقی است.»

حاکمیت

Sovereignty

حاکمیت عبارت است از قدرت عالیّه تصمیم‌گیری و وضع قوانین و اجرای تصمیمات از سوی حکومت یک کشور .

حاکمیت کشور در درون مرزهای آن به اجرا در می‌آید، حاکمیت خارجی، یعنی حق داشتن روابط با دولت‌های دیگر و اعلان جنگ است. دستگاه حکومتی هر کشور که از شخص یا هیأت دسته‌جمعی تشکیل می‌یابد، بالاترین قدرت تصمیم‌گیری سیاسی را در کشور دارد و می‌تواند به تصمیمات متخذه جامعه عمل بپوشاند .

حاکمیت نشانگر تصمیم‌گیری مستقل در جامعه ملت هاست. بدین

سان، حاکمیت با شکل تمرکز یافته سازمان حکومت جهانی مغایر است. ناسیونالیسم محرک و استحکام‌دهنده حاکمیت است. حاکمیت در حقیقت تجلی حکومت و بزرگترین عمل‌کرد آن بشمار می‌آید .

حاکمیت قانون

یکی از اصول مهم و برجسته در حقوق اساسی و اداری کشورها اصل حاکمیت قانون است که به موجب آن ایجاد امور عمومی و صدور اوامر از مقامات اداری و اجرای هر عمل از ناحیه مامورین دولت باید بر اساس قانون یعنی * قاعده کلی و عامی * باشد که پیش از آن از سوی مقام صلاحیتدار وضع و اعلام شده است . قانون به معنای عام عبارت است از حکمی که وضع قاعده حق و تکلیف به طور کلی می‌کند، اعم از اینکه منشاء آن قوه قانون‌گذاری باشد و یا مقامات دیگر دولتی. قانون به معنای خاص شامل مصوبات مجلس قانون‌گذاری است، اعم از آنکه راجع به امور کلی و نوعی باشند و یا در مورد امور جزئی و اشخاص معین . اصل حاکمیت قانون منتج به سه فراز می‌شود :

-قانون لازم الاجراء است

-ایجاد امور عمومی باید به موجب قانون باشد

-اعمال اداری باید بر اساس قانون باشد

حاکمیت قانون در رابطه با افراد مستلزم امور زیر است :

-اطاعت افراد از قانون

-تمکین نسبت به اجرای قانون

اصل حاکمیت قانون و رابطه آن با اصل برابری اصل حاکمیت قانون توسط اصولی همچون اصل برابری توجیه می‌شود و در قالب حاکمیت قانون به این معناست که همه شهروندان در چارچوب قانون قرار می‌گیرند و باید رفتار مقامات نیز در چارچوب و بر اساس قانون توجیه گردد.

حاکمیت قانون به عنوان گفتمان حاکم بر حقوق عمومی، بر این امر می‌کوشد تا سرکشی قدرت را از مجرای به نام قانون عبور داده و در چارچوب تعیین شده‌ای قرار دهد تا از این رهگذر حقوق افراد تضمین شده و بشر را به مقصد اصلی که [سعادت] و برقراری عدالت است برساند.

مفهوم حاکمیت قانون

به موجب نظریه‌ی حاکمیت قانون استفاده خودسرانه و مستبدانه از قدرت در تصمیم‌گیری‌های حکومتی مردود است.

اصل این است که استفاده از قدرت و اجرای وظایف توسط قوه مجریه حکومتی و کارگزاران جامعه باید بر اساس قانون و در چوکات تعیین شده در قانون صورت گیرد.

اصل حاکمیت قانون به عنوان یکی از اصول مهم حقوقی و سیاسی و نیز به عنوان یکی از ارکان حکمرانی خوب است. مفاهیم متعددی نظیر حقوق طبیعی (نظریه ژان ژاک روسو، متفکر و بنیان‌گذار قانونگذاری و دولت)، عدالت و برابری را در برمی‌گیرد و اساسی‌ترین هدف آن تضمین حقوق افراد است که در اغلب نظریات یافت می‌شود.

حاکمیت قانون مولفه‌ای است که در رویکرد تقریباً تمام نهادها به عنوان یک مشخصه، برجسته‌اصلاحات «حکمرانی شایسته» طرح شده است. بسیاری از اصول مطرح در حاکمیت قانون به عنوان مولفه‌های «حکمرانی شایسته» شناخته شده‌اند. به همین جهت

می‌توان گفت که حاکمیت قانون حتی با سایر مولفه‌های «حکمرانی شایسته» متفاوت است و تأثیر گذاری ملموس و مستقیم بر «حکمرانی شایسته» ندارد. بل، کل نظام حقوقی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

برابری

واژه «برابری» در لغت معانی گوناگونی دارد که بارزترین آن‌ها «تساوی» و «همتایی» است. در فرهنگ سیاسی و حقوقی نیز همین معنا متبادر ذهن می‌گردد. در خصوص برابری با توجه به ماده (۱) اعلامیه جهانی حقوق بشر بیان می‌دارد: «که همه‌ی افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و به حیث حیثیت و حقوق برابرند».

اعلام برابری طبیعی انسان‌ها به هنگام زاده شدن عنوان شده است و این خود اشاره به مبنای طبیعی آن است. یکی از مبانی حکومت قانون، اصل برابری است. این حق توسط قوانین اساسی و دادگاه‌های قانون اساسی کشورهای گوناگون از جمله دولت‌های اروپایی، دیگر کشورها و دیوان عالی ایالات متحده مورد تأیید قرار گرفته است.

قانون باید بدون هیچ جانبداری و غرض ورزی نسبت به همگان اعمال شود و هرگونه تخطی از این اصل به نقض عدالت می‌انجامد. به دیگر سخن می‌توان ایده برابری در مقابل قانون را نمادی از ارزش برابری در نظریه حاکمیت قانون دانست.

برابری در مقابل قانون ایده‌ای است که به نحو مورد پذیرش به عنوان یک جنبه از شهروندی برابر مورد دفاع قرار گرفته است. اگر هدف از تبعیت از حاکمیت قانون، دفاع از شهروندان در مقابل خودسری است.

یکی از ویژگی‌های ارزش برابری در این است که هم فردگرایان آن را می‌ستایند و در حیطه حقوق طبیعی می‌آورند و نیز مورد پذیرش حکیمان اجتماعی است. فردگرایان براین مبنا که انسان‌ها برابر زاده شده‌اند و به

حکم فطرت و عقل باید از حقوق مساوی برخوردار باشند از این ارزش دفاع می‌کنند و حکیمان اجتماعی بر این پایه که لازمه عدالت است .

بدین اعتبار، ملاک ارزیابی خودسرانه بودن یا تبعیت از حاکمیت قانون ارزش‌ها و اهداف ذهنی حاکم است. حاکمیت قانون در تعارض با قدرت خودسرانه قرار می‌گیرد، قدرتی که تنها در اندیشه اعمال قدرت است.

اصل برابری و قدرت خودسرانه

مفهوم قدرت خودسرانه و دغدغه مهار و کنترل آن از دیرباز در قالب مفاهیمی چون حکومت عقل و حکومت قانون، در ادبیات فلسفه سیاست و فلسفه حقوق مورد بحث و تفحص قرار گرفته است. شاید بتوان گفت در سنت فلسفه ی سیاسی غرب، حکومت خودسرانه شکل خاصی از یک حکومت غیر عقلانی تعریف شده است. یکی از مهمترین ویژگی‌های این حکومت، بی‌اعتنایی به قوانین است که نشأت یافته از اصول عقلانی بشری و تمایل به حاکمیت اراده فردی است که چه بسا در قالب قانون ظاهر گردد. حکومت خودسرانه دارای ویژگی‌هایی است که اهم آن‌ها عبارتند از :

نظریه احمدکسروی در خصوص اصلاح ناپذیری شیعیگری

به نظر کسروی شیعی‌گری اصلاح‌شدنی نیست و از آن نمی‌توان دین مدنی ساخت. او در این رابطه به ویژه حساسیت ویژه‌ای به دروغ‌گویی دارد. او برای برآمد ملی به پالایش فرهنگی سفارش می‌کند و با آنچه به نظرش زیان‌رسان‌های اصلی به فرهنگ کشور اند درمی‌افتد : "صوفی‌گری، خراباتی‌گری، باطنی‌گری، علی‌اللهی‌گری، بهایی‌گری و مانند این‌ها هر کدام زیان‌های بسیاری به کشور رسانیده؛ لیکن شیعی‌گری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده) "شیعی‌گری، ص ۲۰۲)

-حکومت خودسرانه در خدمت تحقق اراده غیر محدود حاکمان قرار دارد .

-حکومت خودسرانه با موارد یکسان به نحو برابر برخورد نمی‌کند .

-حکومت خودسرانه غیرقابل پیش‌بینی است به نحوی که نمی‌توان حقوق و تکالیف شهروندان را در این نظام حکومتی تعریف و تبیین نمود .

-اعمال حکومت خودسرانه، فاقد منطق حقوقی است . با توجه به موارد پیش گفته می‌توان اذعان داشت که حکومت خودسرانه دارای ویژگی‌هایی که مغایر با آموزه های اصل برابری و حاکمیت قانون است، زیرا که در دولت قانون مدار، تمام مقام ها و نهادهای سیاسی از جمله پارلمان باید تابع قواعد حقوقی ویژه باشند و هیچ یک از مقام ها و نهادهای سیاسی حق تحدید حقوق و آزادی‌های بنیادین را جز در چوکات آئین های خاص و پیش‌بینی شده در قوانین را ندارند .

در خصوص این نظریه می‌توان اذعان داشت که نظام سیاسی اسلامی در ایران دارای ماهیتی است که در زمان پرسش راجع به مسائل روز از قبیل حقوق شهروندی، جامعه مدنی، حقوق بشر... به مفاهیمی ارجاع می‌دهد که تدوین یافته در ماهیت فقه و دین است. بنابراین نظامی که فقه و دین حقیقت ذاتی اش است اینگونه مسائل را ارجاع می‌دهد به آسمان و قوانین لایتغیر آسمانی. از همین رو نمی‌تواند اصلاح پذیر باشد.

نظریه احمدکسروی درباره انجمن های ایالتی و ولایتی

کسروی سخت نگران سرنوشت ایران بود. او پس از سقوط رضاشاه با نگرانی شاهد فعال شدن متشرعان است. نگرانی بزرگ دیگر او مسئله آذربایجان و به شدت مخالف جدایی آذربایجان است؛ با فدرالیسم نیز مخالف بود و راه حلی که برای اختلاف نواحی با مرکز پیشنهاد کرد همانا زنده کردن ایده «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» است و یادآور «گنج‌نایدن آن در قانون اساسی» از روی پیشنهاد آزادی‌خواهان تبریز بوده. این نمونه رشد و فهم آزادی‌خواهان آن‌روزی آذربایجان است که برای استوار ماندن رابطه استان‌ها و شهرستان‌ها با پایتخت، بودن انجمن‌هایی را در شهرها از سوی اهالی برای نظارت در مصرف مالیاتی که می‌پرداختند و دیده‌بانی و نظارت بر کارهای مأمورین دولت و حفظ مصالح استان و شهرستان، لازم دانسته‌اند). "سرنوشت ایران چه خواهد بود، ص ۳۴) تنها گرد یک برنامه عدالت معنا دارد. نفی تبعیض موجود در عدالت است نه برقراری تبعیضی دیگر .

پیشنهاد احمد کسروی در زنده کردن ایده «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و درج آن در قانون اساسی در راستای نظریه حقوقی و سیاسی کسروی مبنی بر تشکیل «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» می‌توان بیان داشت که منظور همان خودگردانی محلی یا شوراهای شهری است. به دیگر سخن حکومت دموکراتیک هنگامی می‌تواند در چارچوب مرزهای عدالت و خرد بطور پایدار هم دموکراسی را حفظ کند و نیز همزمان آن را نهادینه کند که از نهاد خودگردانی محلی و ی قدرت غیرمتمرکز اداری سود جوید.

فرجام سخن

مسئله هویت سکولار، که کسروی آن را پیش گذاشته و در اراییه راه حل برای آن کوشیده، همچنان برای ایران

مطرح است. شکل مشخص کنونی آن بیش از هر چیز متأثر است از سلطه حاکمیتی دینی بر کشور. این حاکمیت، حاکمیت تبعیض است. «جمهوری اسلامی» بر تبعیض میان دو جنس، میان مسلمان و غیر مسلمان، شیعه و سنی، مذهبی و غیر مذهبی، معمم و مکلا و حکومتی و غیر حکومتی استوار است. و محتمل است که پایان این نظام، دادخواهی درباره همه تبعیض‌های موجود در کشور باشد .

سکولار شدن در بُعد حقوقی و سیاسی قدرمتیقن پایان دادن به ولایت فقیه است، آن هم در همه اشکال آن، از جمله با مخالفت قاطع با بازگشت به آن شکلی که در ماده دوم متمم قانون اساسی مشروطیت مطرح بوده است: کنترل قانون‌های مصوب پارلمان توسط مجتهدین .

ولایت فقیه اما در اصل ولایت بر صغیران است. مردم صغیر پنداشته می‌شوند، یعنی کودک و ناتوان در تشخیص مصلحت خویش. مساله ولایت، مساله صغارت مردم است و بازتولید وضعیتی در حال و آینده که مردم همواره صغیر بمانند. کسروی، به عنوان یک چهره پیشاهنگ روشنگری ایرانی، می‌خواست به این صغارت پایان دهد .

صغارت، خودخواسته نیست؛ خودخواسته می‌شود اگر بر آن آگاهی یابیم، یا امکان‌هایی واقعی برای آگاه شدن داشته باشیم و همچنان در موقعیت صغیر باقی بمانیم .

معنای سکولاریسم ایرانی، خروج از موقعیت صغارت است. معنای سکولار شدن در بُعد سیاسی پایان دادن به ولایت فقیه است و در بُعد فرهنگی و اجتماعی پایان دادن به همه اشکال و انواع ولایت که محور آنها مردسالاری است. از این دیدگاه ژرف‌نگر،

مسئله زن در کانون مسئله سکولاریسم در ایران قرار دارد .

رابطه تحقیرآمیز و اسارت‌بار ولی-صغیر در همه حوزه‌های اجتماعی وجود دارد و به شیعیان و شکل‌نگرش روحانیون آنان به جهانیان منحصر نمی‌شود. حقارت و صغارت درونی شده است که حکومتی به نام ولایت فقیه را ممکن می‌سازد. این حکومت تنها با داغ و درفش پا بر جا نمانده است .

به نظر کسروی شیعی‌گری اصلاح‌شدنی نیست و از آن نمی‌توان دین مدنی ساخت. او در این رابطه به ویژه حساسیت ویژه‌ای به دروغ‌گویی دارد. او برای برآمد ملی به پالایش فرهنگی سفارش می‌کند و با آنچه به نظرش زیان‌رسان‌های اصلی به فرهنگ کشور اند درمی‌افتد : "صوفی‌گری، خراباتی‌گری، باطنی‌گری، علی‌اللهی‌گری، بهایی‌گری و مانند این‌ها هر کدام زیان‌های بسیاری به کشور رسانیده؛ لیکن شیعی‌گری که کیش انبوه مردم است زیانش بسیار بیشتر بوده) "شیعی‌گری، ص ۲۰۲)

احمد کسروی بر این باور بود باید شکلی از دولت که در واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی ایران ریشه دارد بر سر کار بیاید. او عقیده داشت ایران پیش از رجوع به غرب باید جامعه خودش را پیشرفت دهد، سپس پیوندهایش با شرق - یعنی منبع نور و خرد در جهان - را تحکیم کند .

کسروی با وجود رفتار و عقاید، یکی از موثرترین روشنفکران ایران مدرن بود. عقاید او موجب شد نسلی از متفکران و فعالان از جمله بسیاری از نویسندگان و دانشگاهیان شیوه نگارش او را الگو قرار داده اند .

برپایی و استقرار جمهوری اسلامی نشان داد که عقیده او مبنی بر اینکه روحانیان شیعه در پی کسب قدرت هستند درست بوده است. این روزها، به رغم سیاست

های رسمی نظام اسلامی در ایران، علاقه به زندگی و آثار او افزایش یافته است .

نیره انصاری، حقوقدان، متخصص حقوق بین‌الملل، مشاور حقوقی بنیاد میراث پاسارگاد و کوشنده حقوق بشر
۱۸ سپتامبر ۲۰۲۱

منابع:

- شیعی‌گری (۱۳۲۲)، لس آنجلس: شرکت کتاب ۱۳۹۰ / ۲۰۱۱
- آیین (در دو بخش، تهران ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲)
- فرهنگ چیست؟ (۱۳۲۲)
- سرنوشت ایران چه خواهد بود (در موضوع پیش‌آمد آذربایجان) (۱۳۲۴)
- آذری یا زبان باستان آذربایجان (چاپ سوم ۱۳۲۵)
- قانون اساسی جمهوری اسلامی
- اعلامیه جهانی حقوق بشر

ب. بی‌نیاز (داریوش)

نیست. ما نمی‌خواهیم به فلسفه درآمدی از آن گفتگو داریم. تنها سستی بنیاد آن را باز می‌نماییم، و این می‌کنیم تا دانسته شود آنچه فیلسوفان درباره‌ی خدا و جهان گفته‌اند در خور ارجحی نیست.»



کسروی: روشنگری بی‌باک و گستاخ‌سخن

بزرگداشت کسروی به ابتکار «بنیاد میراث پاسارگاد» بهانه‌ای شد تا از این فرصت بهره‌مند شوم و به دو سه نکته‌ی بااهمیت درباره‌ی کسروی اشاره کنم.

کسروی در حوزه‌های گوناگون مانند تاریخ، دین و زبان‌شناسی نوشته‌های فراوانی دارد. حوزه‌ی تخصصی او حقوق بود ولی دانش او در دیگر حوزه‌ها اساساً بر «خودآموزی» استوار بود. از این رو، شگفت‌انگیز نیست که ما در مجموع نوشته‌های او با نایسامانی‌هایی در متدلوژی علمی روبرو می‌شویم. ولی جایگاه اصلی و واقعی کسروی در مرتبه‌ی نخست نه گزارش‌ها و تحلیل‌های او از تاریخ و دین و زبان‌شناسی بلکه در حوزه‌ی «نقد دین و فرهنگ حاکم» بود. به همین دلیل به نظر نگارنده کسروی در مرتبه‌ی نخست یک «کنشگر فلسفی» بود، اگرچه اگر بخواهیم کارنامه‌ی او را در این حوزه بسنجیم متوجه می‌شویم که خود کسروی به گونه‌ای مخالفت‌اش را با فلسفه به ویژه فلسفه‌ی یونانی، ارسطو و افلاطون، اعلام کرده بود. او می‌نویسد:

«فلسفه در بیرون از دین پدید آمده ولی سپس با همه‌ی دین‌ها درآمیخته، و از این رو است که ما از آن گفت‌وگو می‌داریم. این نخست در یونان پدید آمده و سپس به مصر و روم و عربستان رسیده، و از افلاطون و ارسطو گرفته تا ملاصدرا و ملاحادی هزاران کسان آن را دنبال کرده‌اند و هر یکی چیزهایی از خود بر آن افزوده‌اند، ولی باید گفت همه رنج بی‌هوده برده‌اند و جز گزند سودی از کوشش‌های ایشان برخاسته. کسانی نام فلسفه را می‌شنوند و می‌پندارند راستی‌هایی در پشت سر آن جا گرفته، چه دانند که جز نام یک رشته پندارهای بی‌هوده

حال این پرسش طرح می‌شود که چگونه می‌شود که خود کسروی فلسفه را «یک رشته پندارهای بی‌هوده» می‌داند، به ویژه فلسفه با خاستگاه یونانی‌اش را ولی نگارنده «ویژگی» او را درست در همین نکته می‌داند؟ برای پاسخ به این پرسش شاید لازم باشد که تعریف خود از فلسفه را اندکی راست‌ور است کنیم!

فلسفه، مفاهیم یا فنواژه‌هایی چون مثال افلاطون، یا گزاره‌های منطقی ارسطو، یا پیش‌مفاهیم (a priori) کانت، یا دیالکتیک هگلی، یا زمان و هستی هایدگر نیست. این فنواژه‌ها یا گزاره‌ها خود فلسفه نیست بلکه ماحصل یا پیامد فلسفه است. فلسفه در معنی اصلی و واقعی‌اش یعنی «دانش پرسشگری گفتگوبینیان». شاید بتوان گفت که فلسفه تنها حوزه‌ایست که هیچ سقفی برای پرسشگری در آن وجود ندارد، تنها حوزه‌ای است که در آن هیچ پرسشی «نه گناه و نه احمقانه» است. بنابراین آن چه که ما امروز از فرآیند طولانی فلسفه در غرب می‌شناسیم، ریشه در پرسشگری گفتگوبینیان دارد که ماحصل آن تولید هزاران مفهوم نوین در گستره‌ی اندیشه است. فلسفه مانند فیزیک و شیمی و دیگر علوم طبیعی نیست که بتوان یک تعریف مشخص، جهان‌شمول و همه‌پذیر برای آن ارایه داد. یعنی فلسفه، علم نیست بلکه یک «نگاه» است که بنیان آن از یک سو بر گفتگو [دیالوگ] قرار دارد و از سوی دیگر طرح پرسش‌های نوین و حتا بی‌ملاحظه است.

و این در حالی که «سقف پرسشگری» در دین بسیار کوتاه است و پرسش‌ها به سرعت با «خط قرمزها» روبرو می‌شود و به اصطلاح دیگر جایی برای «بازی اندیشه» باقی نمی‌ماند. به عبارتی یعنی دینداران هم پرسشگری در حوزه‌ی دینی خود دارند ولی به دلیل ممنوعیت‌ها در سطح بسیار محدود و بسته‌ای باقی می‌ماند و کلاً پرسش‌ها نمی‌توانند از طریق پاسخ‌های نوین بازتولید شوند و پوسته‌ی خود را بشکنند و وارد یک مرحله‌ی دیگر از اندیشه شوند.

شاید اگر کسی امروز نوشته‌های کسروی را زیر ذره‌بین بازنگری ببرد، متوجه می‌شود که او چه در حوزه‌ی تاریخ و چه دین و زبان‌شناسی اشتباهات نظری بزرگی داشته است. از سوی دیگر نباید فراموش کرد که کسروی انسانی خداپاوار و دین‌مدار

آبهدینی] بود. با این وجود ویژگی این شخصیتِ روشنگر ایرانی نه تنها در طرح پرسش‌های نوین تا سرحدِ «شوک‌درمانی» بلکه برداشتنِ گام‌های عملی در این راستا بود و به اصطلاح «آلترناتیوسازی» می‌کرد، زیرا او همه امکانات لازم برای تبدیل ایده‌های خود به واقعیت را فراهم ساخت: او رسانه‌های خود را داشت (پرچم و پیمان)، دین خودساخته‌ی خودش را داشت (بهدینی) و هم حزب خود را (باهماد آزادگان). یعنی می‌توانیم بگوییم که او یک «روشنگر عملگرا» بود: کسی که خواهانِ تخریب مناسبات گذشته و جایگزینی آن توسط مناسباتی بر اساس ایده‌های نوین خود بود.

یکی از خصوصیاتِ چنین روشنگرانی، بی‌باکی آن‌هاست. بدون «بی‌باکی» هیچ روشنگری قدم بر روی زمین‌های مین‌گذاری شده‌ی دین نمی‌گذارد. زیرا وظیفه‌ی هر روشنگر، چه در اروپا یا ایران یا هر جای دیگر در مرتبه‌ی نخست، مبارزه با سیاهی یا ارتجاع [دینی] است. و مبارزه با خشکاندیشی دینی از دشوارترین وظایف تاریخی روشنگرانِ مدرن است چه آن زمان که کلیسا در اروپا حاکمیت داشت و چه امروز که مسجد در خاور میانه بر جان و مال مردم حاکم است. سرمایه‌ی اصلی کسروی برای به‌کارگیری دانسته‌هایش، شخصیتِ بی‌باک او بوده است که به او این توان را داد تا اطلاعاتِ گسترده‌ی علمی‌ای که به صورت خودآموز به دست آورده بود با اراده‌ای قوی در پراتیک سیاسی به کار ببندد.

شوربختانه جوامع بشری در تولید و پرورش چنین انسان‌هایی چندان گشاده‌دست نیست: انسان‌هایی با اراده و بی‌باک که از یک سو با خودآموزی، تشنگی علمی خود را سیراب می‌کنند و از سوی دیگر در گسترش دادن دانسته‌های خود بدون مماشات با ارتجاعِ فرهنگی-دینی حاکم، «نقشه راه» خود را دنبال می‌کنند. از این رو، به نظر نگارنده شاید لازم نباشد که ما امروز برای دریافت اطلاعات علمی خود در زمینه‌های دین و تاریخ و زبان‌شناسی به آثار کسروی رجوع کنیم. آن‌چه شاید برای ما روشنگران یا روشنفکران ایرانی لازم باشد این است که او را به عنوان یک الگوی روشنگرِ مدرن و بی‌باک بهتر بشناسیم.

دکتر محسن بنایی



احمد کسروی، چهره یک روشنگر

بنیاد میراث پاسارگاد در روزهای اول و دوم و سوم اکتبر همایشی برای بزرگداشت احمد کسروی برگزار خواهد کرد. برای منی که بخشی از اندیشه و منشَم را وامدار او هستم، بهانه‌ای زیبا شد، تا یادى از این چهره تنهای تاریخ روشنگری ایرانی کنم و در اندازه خویش، در این کار ستودنی بنیاد همراه باشم. یادکرد از کسانی چون کسروی، که هم از سوی رژیم خلافت اسلامی در ایران و هم از سوی بخشی از اپوزیسیون نادیده و ناشنیده گرفته می‌شوند، در کنار زنده کردن یاد آنها، اندیشه‌ها، آرمانها و آرزوهای آنان را نیز به نسلهای جوانتر می‌شناساند و بدینگونه از پیدایش گسسته‌های نسلی پیش‌می‌گیرد؛

کاری سترگ و هوشمندانه، از بنیادی که بار سنگین نگاهبانی از میراث فرهنگی ایران‌زمین را بر دوش گرفته است.

احمد کسروی بیگمان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های سده بیستم در ایران است و بودن در این جایگاه، انبوهی از اندیشه‌ورزان را بر آن داشته تا به سویه‌ها و رویه‌های گوناگون زندگی او، اندیشه‌هایش، کنش‌هایش و پژوهیده‌هایش بپردازند. به بهانه بزرگداشت یاد این بزرگمرد پهنه روشنگری ایرانی بر آن شدم با برشمردن برخی از ویژگی‌های او تلاشی کرده باشم در پاسخ به

این پرسش بنیادین، که روشنگر ایرانی چگونه کسی باید، یا دستکم می‌تواند باشد؟

به گمان من پژوهشگری پیش‌درآمد روشنگری است. بدیگر سخن، انسانی که نپژوهد و در پی برساختن پرسشهای نوین نباشد و به پاسخ این پرسشهای خودساخته برنیاید، هرگز نخواهد توانست در جاده روشنگری گام نهد. شاید بیجا نباشد، اگر که در اینجا اندکی بر سر واژه پژوهش درنگ کنیم. پژوهیدن، برگرفته از *wizōstan* پارسی میانه و *vi-čaud* پارسی کهن است که واژه نخست در چم "جست‌وجو کردن"، و واژه دوم در چم "برانگیختن" است. پس پژوهشگر انسانی است جستجوگر، تا پاسخی بیابد و برانگیزاند. شاید این نخستین ویژگی روشنگری باشد: جستجوی پیوسته در تاریخ و فرهنگ و جامعه، برای آفریدن پرسشهایی نو و یافتن پاسخهایی نو، تا مردمان بخواب رفته و بی‌گنش برانگیخته شوند و به جنبش درآیند. جستجو، واژه‌ای ایست که روشنگر را تا پایان زندگی همراهی می‌کند.

کسروی در چم راستین واژه در سرتاسر زندگانی خود یک جستجوگر بود. اینکه کسی در یک خانواده روحانی شیعه چشم به جهان بگشاید، به سودای ملاً شدن به مکتب برود و طلبه شود و تا مرحله "سطح" بخواند و گامی بیش با اجتهاد فاصله نداشته باشد و این همه را واگذارد و سرانجام به یکی از سرشناسترین خرده‌گیران تشیع فراروید، اگر گویای همه چیز درباره کسروی نباشد، دستکم نشان می‌دهد ما با کسی سروکار داریم که جاده‌های هموار را نمی‌پسندیده و پیوسته در جستجوی راههای نارفته می‌بوده است.

بیگمان سخن در اینجا بر سر پی‌روی یا دنباله‌روی از کسروی نیست، اما می‌توان از یک چهره بومی روشنگری — چه از دست‌آوردهای نیکش، و چه از جایی که به بیراهه رفته است — بسیار آموخت. در این راه ولی باید به کارنامه او پرداخت، درست همانگونه که

آموزگاران در پایان سال درباره دانش‌آموزان خود داوری می‌کنند، چرا که آدمی می‌تواند در جایی درست، و در جایی دیگر نادرست بیندیشید، کار کند یا سخن بگوید، آنچه که از ما برجای می‌ماند، برآیند کارهای نیک و بد، سخنان شایست و ناشایست و کنشهای درست و نادرست ما است؛ پس کسروی را با این نگاه باید دید و با این رویکرد باید سنجید.

نخست باید دید ابزارهای کسروی برای آگاهی‌بخشی به جامعه کدامها بوده‌اند و او خود را با کدام دانشهای زمانه خویش درگیر کرده بوده است. در "زندگانی من" می‌نویسد: «من جز چند زبان ترکی و فارسی و عربی و انگلیسی و ارمنی را نمی‌دانم و [...] دانش من زبانشناسی بوده». من که خود دانش‌آموخته رشته زبانشناسی تطبیقی هستم، بارها نوشته و گفته‌ام که زبانشناسی به روانکاوی بالینی یک جامعه می‌ماند و با آن می‌توان به کنج‌کنج روان همگانی یک ملت سرک کشید. گذشته از آن کسروی خود را با تاریخ، چه آن تاریخ سرنوشت‌سازی که در برابر چشمانش رخ می‌داد، و چه تاریخ نیاگان، درگیر کرده بود. به دیگر سخن، او هم آنچه را که پیشینیان دیده بودند می‌خواند و هم آنچه را که خود می‌دید می‌نگاشت، تا آیندگان بخوانند و از این رهگذر پلی می‌زد میان گذشته و اکنون، و اکنون و آینده، تا پیوستار فرهنگی ایران در زبان و تاریخ برجای بماند. زمینه دیگری که کسروی بدان پرداخته بود "حقوق" بود، کاری که راه او را به عدلیه و دادگستری سالهای دیرتر گشود. او همچنین به پژوهش درباره دینها پرداخت و دین‌شناسی را بر دانشهای خود افزود، و امروز پس از چهاردهه فرمانروائی دینفروشان بیش از هر زمانی آشکار شده است که شناخت جامعه ایرانی و آگاهی بخشی به آن

و روشنگری برای مردمانش بدون شناخت دین ناشدنی است.

برای کسروی فرهنگ تنها یک واژه نبود، او در اینباره می‌اندیشید و تلاش می‌کرد آن را هم خود بشناسد و هم به دیگران بشناساند. در "فرهنگ چیست؟" می‌نویسد: «این دستگاهی که فرهنگ نامیده می‌شود، یک دستگاه ارجدار و هناینده‌ای است. دستگاهی است که اگر نیک باشد تواند توده را پیش برد به سرفرازیها رساند و اگر بد باشد، آنها را به نیستی و نابودی کشاند. فرهنگ دستگاهی است که ما سختترین نیاز را به آن می‌داریم». در پیروی از روشنگران سده‌های چهارم تا ششم هجری ایران، یعنی فردوسیها و خیامها برای کسروی نیز "خرد" از جایگاهی بسیار برجسته برخوردار بود و او گذشته از اینکه در نزدیک به همه نوشته‌هایش خوانندگان را به پیروی از آن فرا می‌خواند و آن را پادزهری برای خرافات می‌شناخت، که جستاری بنام "در پیرامون خرد" را ویژه آن گرداند.

این فهرست را می‌توان همچنان دنبال گرفت. ولی آنچه که شایان یادکرد دوباره است، این است که آماج من در اینجا تنها این بوده که نشان دهم روشنگری چون کسروی، از کدام ابزارهای دانشی برای شناخت جامعه خویش و آگاهی‌بخشی به مردمان آن بهره می‌جسته است. همچنین باید گفت که یادکرد از این نوشته‌ها، به این معنی نیست که درونمایه آنها هم یکسر درست و بدور از هرگونه کاستی است.

پرداختن به دانشهای گوناگون، از کسروی یک پژوهشگر نشسته در برج عاج نساخت، او پیوسته در میانه میدان زندگی مردم بود و در یک پیگیری بی‌مانند تلاش می‌کرد هرکجا که می‌تواند، اندکی از رنج آنان بکاهد. در سال ۱۳۰۷ و بر سر دادخواهی کشاورزان اوین، در برابر پادشاه ایران گردن افراشت و حکم بسود کشاورزانی داد که از رضا شاه شکایت کرده بودند. بدینگونه می‌توان در زمینه ویژگیهای فردی او، دلیری

و بی‌باکی را برشمرد و آنها را نیز از شناسه‌های بنیادین یک چهره روشنگر بشمار آورد. کار این دلیری به همینجا پایان نمی‌گرفت، کسروی هرکجا که نیاز می‌بود، بجای افتادن به دنبال توده و دلبری از آن، سراسر است و بی‌پرده سخن می‌گفت و سرسختانه با جامعه خویش درمی‌افتاد و هراسی از اینکه او را با چه نامی بخوانند، نداشت. او همچنین نمونه برجسته‌ای از گردنکشی فرهمندانه در برابر قدرت بود. این گردنکشی از گونه‌ای ویژه بود، ویژه از آن رو که او نه تفنگ می‌کشید و بکوه می‌زد و نه در پس دیوار قلعه‌ها سنگر می‌گرفت. او که مردی لاغر اندام بود، خودکار و خودنویسی در دست می‌گرفت و آن را بسوی قدرتمداران نشانه می‌گرفت و در آرامش به آنان "نه" می‌گفت. هنگامی که برای براه انداختن عدلیه به خوزستان فرستاده شد، نخست با شیخ خزعل درافتاد و چیزی نمانده بود جان بر سر گردنکشی خود بگذارد، و پس از سرنگونی شیخ خزعل نیز دست از پایداری بر سر ارزشهای خود برداشت و اینبار با سرتیپ فضل‌الله (زاهدی) در افتاد و نوشت: «آقای سرتیپ چرا نمیداند که قوه قضایی مستقل است؟!»

هم‌رنگ نشدن با همگان، هم‌راه خود را رفتن و بی‌هراسی از تنها ماندن یکی از ویژگیهای برجسته کسروی است. هنگامی که در زمانه قدرقدرتی رضا شاه گروه "۵۳ نفر" - یعنی کسانی که دشمن پادشاه بشمار می‌روند - دادگاهی می‌شوند، او باکی از این که وکالت آنها را بر گردن بگیرد ندارد، ولی پس از شهریور بیست و تبعید رضاشاه نیز وکیل تسخیری سرپاس مختاری و پزشک احمدی می‌شود و در هر دو دادگاه، هراسی از اینکه دیگران درباره او چگونه داوری کنند ندارد. از آن گذشته اگرچه در برابر رضاشاه به هنگام قدرت‌ش گردن می‌افرازد، هنگامی که آخوندهای شیعه، حزب توده و بی‌بی‌سی دست در دست هم ایرانیان را با دشنام و ناسزا و دروغ درباره رضاشاه بمباران می‌کنند، کسروی

چیزی می‌نویسد که براستی گویای منش و اندیشه‌های او در جایگاه یک روشنگر راستین است:

«یکی از حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰ کناره‌جویی این شاه از تاج و تخت و واگذارن آن به شاهنشاه کنونی بود، که روز بیست و پنجم آن ماه رخ داد و اینک بنام یادآوری از آن داستان امروز که بیست و چهارم شهریور و مصادف با آخرین روز پادشاهی آن شهریار است این عکس را در روزنامه خود می‌آوریم، چنانکه گاهی گفته‌ایم، ما اگرچه از این شاه درباره بی‌پروایی به مشروطه و بی‌آبرو گردانیدن آن مجلس شورا گله مند می‌باشیم و این هم گله کوچکی نیست، با اینحال او را یک پادشاه غیرتمند و کاردان می‌شناسیم که بیست سال در راه این کشور کوششها کرد و رنجها برد و سرانجام سود توده را در کناره‌گیری خود دانسته کناره گرفت. این بدگویی‌هایی که از کسانی می‌شنویم، بیشترش از آن است که از تاریخ بیست ساله آن شاه و از اسرار سیاسی ایران ناآگاهند و بسیاری نیز نمک‌ناشناس و بدخواه می‌باشند.

ما در زمان آن شاه به ستایش نپرداخته‌ایم چرا که آن روز گمان چاپلوسی می‌رفت. ولی امروز نباید از حقایق پشتیبانی ننماییم. رضا شاه به این کشور نیکبها کرده و باید ایرانیان از او قدردانی نمایند و یادش را با احترام کنند»

کسروی روشنگری است که پرچم خود را نه تنها پنهان نمی‌کند، که آن را همیشه و در همه جا برمی‌افرازد، و لختی بدین نمی‌اندیشد که پیامد این رُخ‌نمائی آشکار برای او، نام او و هواداران او چه خواهد بود. کسروی حتا در ماجرای کتابسوزان نیز رخ پنهان نمی‌کند، او بجای خزیدن در زیر پرده توجیه و واژه‌پردازی، دلیری این را دارد که در کتاب "دادگاه" با خرده‌گیران رودررو درگیر شود. او در باهماد آزادگان به پشتیبانی از حق طلاق و کشف حجاب زنان برمی‌خیزد و با روحانیت شیعه درمی‌افتد. چاپ "اسرار هزارساله" در روزنامه

پرچم از دیگر نمونه‌های سرکشی او در برابر توده و باورهای آن است. کاری که سرانجام ره به مرگ زود هنگام او برد و اگر روحانیت شیعه را بزرگترین دشمن ایران زمین بدانیم، کشتن کسروی بدست آنان نشان از آن دارد که دینفروشان دستکم در آن روزگار کسروی را بزرگترین دشمن خود بشمار می‌آوردند.

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های یک روشنگر، که کسروی نیز از آن برخوردار است، «کنجکاوی» است. هنگامی که به مازندران فرستاده می‌شود، به پژوهش درباره زبان مازنی می‌پردازد، هنگامی که به خوزستان می‌رود، در باره زبان عربی می‌پژوهد و کتابهای «تاریخ پانصد ساله خوزستان» و «مشعشعیان» را می‌نویسد. این کنجکاوی پژوهشگرانه ولی گاهی نیز جای خود را به کنجکاوی سرخوشانه می‌دهد، تا کسروی کتاب «تاریخچه چبوق و قلیان» را بنویسد.

با اینهمه کارنامه کسروی نکته‌های تاریک نیز کم ندارد، کتاب سوزان یکی از اینها است. همچنین او در کتاب تاریخ مشروطه چهره‌ای از این جنبش می‌آراید، که گزارشهای آن با آنچه که برآستی رخ داده است، همخوانی ندارد. او در همین کتاب گرایشی یکسونگرانه به نقش آذربایجان و ستارخان در جنبش مشروطه دارد و ترور اتابک را که کاری بسیار نکوهیدنی بود، می‌ستاید. کتابسوزان او با همه توجیه‌هایی که می‌تراشد، پذیرفتنی نیست و در برخورد با بهائیان دچار یک بدفهمی ژرف می‌شود.

چهره‌های تاریخی را ولی نمی‌توان تنها به یک ویژگی آنان فروکاست، همانگونه که در آئین مزدیسنا و فرهنگ باستانی ایران آدمی برآورد همه کارهای نیک و بد خویش بشمار می‌آید، همان کارهایی که ایزد رشن آنها را در دو کفه ترازو می‌نهد، تا ببیند کدامیک سنگین‌ترند، ما نیز باید در داوری خود درباره سرآمدان تاریخمان چنین کنیم و نیک و بد آنان را با هم و در یکجا بسنجیم، بی آنکه بخواهیم آنان را یا در گروه

«اولیاء» و یا در دسته «اشقیاء» جای دهیم. همه این چهره‌ها کارنامه‌ای دارند که در آن هم نقطه‌های تاریک و هم نقطه‌های روشن دیده می‌شوند و سود ما در آموختن از هر دوی آنها است.

از کسروی می‌توان شیوه روشنگری را آموخت و پیش‌زمینه آن را که پژوهشگری است. همچنین تلاش در شناختن فرهنگ مردم را - از دین و آئین گرفته تا فرهنگ و تاریخ و زبان - و کنجکاوی پیوسته و سیری‌ناپذیر او را. ایران‌دوستی و زیستن در کنار و برای ایرانیان از دیگر ویژگی‌های او است. ولی برای من در میان همه دست‌آوردهای او، که برخی سودمند و برخی ناسودمنداند، برخی درست و گروهی نادرست‌اند و در میان آنان از نگاه امروز کژرویهایی نیز بچشم می‌خورند، شاید برترین ویژگی او دلیری گام نهادن در راههای نارفته باشد و درافتادن با توده و باورهای آن، بی‌باکی در گفتن سخنانی که آنها را راست می‌پنداشت و نداشتن پروای نام خود را.

به گمان من روشنگر، رزمجوی بی‌هراس و ستیهنده میدان نبرد میان نادانی و خرد است، جنگآوری که هرگز پرچم خود را پنهان نمی‌کند، آیا برگزیدن نام «پرچم» برای روزنامه‌اش، نمادی از همین ویژگی کسروی نبود؟

حسین عرب



کسروی و کمال گرایی

یکی از ویژه گی های انسان، کمال گرایی انسان در حوزه اندیشه و تسری آن به زندگی واقعی است. مثلا علیرغم این امر که در دنیای واقعی، جسمی بشکل کره کامل وجود ندارد، انسان توانسته در ذهن آنرا آفریده و در واقعیت آن را بسازد.

محصول برجسته این تفکر در جهان بینی بیناری (دوتائی) ارسطو ظاهر و بعلت ذات کمال گرای انسان ناب و نفع قدرتمندان در بکارگیری آن، بر سایر جهان بینی ها غلبه و بعنوان محور فلسفه در جهان غرب و با سلطه غرب بر بقیه جهان، در سرتاسر گیتی گسترش پیدا کرده است.

نظام فکری بیناری، جهان را در وجه سفید و سیاه، خیر و شر، خدا و شیطان می بیند و لذا پاسخ هر پرسشی را در دو شکل "درست" یا "غلط" ارزیابی می کند.

فلاسفه پس از ارسطو، در رویارویی با واقعیت، کوشش بسیار بعمل آوردند تا به دیدگاه دوتائی ارسطو به نوعی تبصره وارد کنند، اما نتوانستند کلیت آن را به زیر پرسش برده و جایگزینی برای آن معرفی کنند. هگل با ارائه نظریه تز، آنتی تز، و سنتز کوشش کرد بر نظریه ارسطو حاشیه ای بزند، اما در عمل با استمرار سنتز، به دوگانگی تز و آنتی تز، پایبندی به فلسفه ارسطو را

نشان داد. حتی مارکس در ارائه تز ماتریالیسم دیالکتیک خود علیرغم کوشش بسیار در برون رفت از فلسفه بیناری ارسطو در نهایت به تقابل کارگر و کارفرما بعنوان دو قطب خیر و شر رسید و اساس نظریه خود را در حذف طبقه کارفرما قرار داد.

کسروی از جمله اندیشمندان کمال گرا بود، که بدنبال "حقیقت" ناب، به نقد مکاتب و مذاهب پرداخت.

اما انسان هر اندازه که با نگاه انتقادی به نحله های مختلف فکری بنگرد و هر اندازه که از گفتمان های بدیهی انگاشته شده زمانه خود فاصله بگیرد و از بیرون به جامعه نظر اندازد باز هم محصول نقادی هایش نمی تواند چندان جدا از روح آن دوره زمانی باشد. نقد وضع موجود و ترسیم یک جامعه آرمانی می تواند زمینه ساز گذار از شرایط کنونی باشد، ولی همزمان خود آن نقد آغشته به وضع موجود است. در داوری پیرامون محصولات فکری هر اندیشمندی باید این نکته را همواره به یاد سپرد تا دچار همان خطایی نشد که کسروی در تحلیل های خود مرتکب می شد.

کسروی فارغ از واقعیت های جامعه، که در آن مطلق گرایی جائی ندارد، و مردم از فرودستان تا فرادستان، دغدغه های بسیاری از گذران زندگی روزمره، انباشت ثروت، تمکین به غرایز، کینه، حسادت، علاقه، و نفرت را دارا هستند، به تبیین و تحلیل نظرات دیگران می پرداخت.

برای روشن شدن موضوع در اینجا برخی از دیدگاه های کسروی که در کتابهایش به نگارش درآمده اند را بطور خلاصه ذکر می کنیم.

کتاب شیعه گری،

۱. پیدایش مذهب شیعه از زمان بنی امیه است.

۲. نخستین آلودگی مذهب شیعه را بدگویی تندروانشان از ابوبکر و عمر و عثمان به دلیل پیشی گرفتن بر علی در خلافت می‌داند.
۳. به عقیده وی جعفر امام ششم شیعیان اولین کسی بود که لفظ امام را ساخت، و برای گرفتن «خمس» و «مال امام» گفت که باید امام از طرف خدا تعیین شود.
۴. وی گفته امامان شیعه را در مورد اینکه «هر کس امام زمان خود را نشناسد بی دین از دنیا رفته است» را بی دین و خدانشناس می‌داند.
۵. به اعتقاد کسروی «در شیعی گری دلیل خواستن و چیزی را به داوری خرد سپردن از نخست نبوده و کنون هم نخواهد بود».

کتاب بهائی گری،

استثنایی که کتاب بهائی گری کسروی دارد انصاف او ست در اینکه دین بهائی را نهضتی اصیل و ایرانی می‌داند نه ساخته دست این و آن، و صحت توبه نامه ای که شهرت دارد از باب در دست است، مورد تردید قرار می‌دهد.

اما راهی که کسروی برای مبارزه با دیانت بهائی انتخاب کرد نگاشتن کتاب بهائی گری بود که از عجیب ترین آثار او ست. کسی که با دیگر آثار کسروی آشنا باشد و کتاب بهائی گری او را بخواند نمی‌تواند از تعجب و حیرت خودداری نماید. در این کتاب با نویسنده ای روبرو هستیم خشمگین، زشت گو، و بد دهان که از هیچ توهین و تحقیری در مورد بنیان گذاران دیانت بهائی یعنی باب و بهاء الله فروگذار نیست. بکار بردن کلماتی مثل یاوه گو، نا فهم، نادان، درمانده، ناآگاه، دروغگو، بی خرد، و هوسباز در مورد بزرگان آیین بهائی، از قلم کسی که خود را مورخ و محقق و پیشوای فکری و برگزیده عصر و زمان خود می‌پندارد حیرت آور است.

کتاب صوفی گری،

در این کتاب کسروی به مباحث تاریخی، اعتقادی و رفتاری صوفیان پرداخته است. ذکر این نکته که صوفیگری و نفرین قطبهای صوفیان در مورد خوارزمشاهیان بعنوان عامل اصلی شکست ایرانیان از مغولها بوده و همچنین در عرصه اعتقادات، نقد نظریه وحدت وجود، اعتقاد به علت غائی یا به زبان دیگر تقدیر گرایی، افسانه های تسلیم مرید و مرادی در میان صوفیان، که نمونه بارز و برجسته آن داستان پیشکش همسر و پسر مولوی به شمس تبریزی است، از طرف اندیشمندان بسیار به شناخت سطحی کسروی از صوفی گری برداشت شده است.

کتاب ورجاوند بنیاد،

مجموعه نوشته های کسروی را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱. کتاب و نوشته های توصیفی، توضیحی، و روایتی
 ۲. کتاب و نوشته های سلبی
 ۳. کتاب و نوشته های ایجابی
- در بالا به سه کتاب سلبی کسروی اشاره شد، اما برای درک ریشه ای از تحلیل و شناخت او از جهان بایستی به کتاب ایجابی او، "ورجاوند بنیاد" اشاره کرد که مبنای آئین پاک دینی اوست.

کتاب ورجاوند بنیاد،

کتاب از سه بخش بشرح زیر تشکیل شده:

۱. در باره "جهان و آدمی"
۲. در باره "دین"
۳. در باره زندگانی توده ای"

در بخش اول، کسروی، جهان را از منظر خود شرح می‌دهد. براساس توضیحات مندرج در کتاب، جهان توسط خالق‌ی یک تا برای رسیدن به مقصود معینی آفریده شده است. او اندیشه مادی‌گری را مردود دانسته و نقطه نظرات داروین را بیهوده انگاشته، و ضمن اعلام اعتقاد به روح در انسان، به معاد پس از مرگ هم ابراز وجود کرده است.

کسروی ذات انسان را نیک پنداشته، و شادی هر فرد را وابسته به نشاط جمع و نبرد را تنها با بدی شایسته دانسته است. او منشاء نزاع آدمیان را جهل برشمرده و گفته چون همه آدمیان از یک ریشه هستند، در صورت کسب خرد، جنگ آدمیان به پایان می‌رسد.

در بخش دوم، کسروی به توصیف ادیان موجود نزد بشر همت گماشته و پیامبران را فرستادگان خدا برای هدایت آدمیان معرفی کرده و علت این امر را در ارتباط با علاقه خداوند به بندگانش ذکر کرده، و پرستش آفریدگار را وظیفه مردمان دانسته، و خرافه‌های مرتبط با ادیان را ساخته، کارگزاران دین برای کسب منفعت مادی، قدرت و اعتبار دانسته و در واقع با توضیحات خود به ملاحظات دکتر لوتر در مسیحیت نزدیک شده و بنظر می‌رسد، پیشنهاد او برای اسلام مستقر در ایران، شیعه زدائی، و آخوند زدائی بعنوان شغل و محل ممر درآمد می‌باشد، و شاید دلیل شایعه طرفداری او از وهابیت، مخالفت با شیعه‌گری است و همچنین، صدور حکم قتل او توسط روحانیون ارشد شیعه در ایران و عراق، خواست براندازی فرقه روحانیت توسط او بوده است.

در بخش سوم، کسروی، با تغییر زبان از یک مفسر به پیامبر، برای مردم دستورات، زندگی اجتماعی و فردی، روابط حاکم بر جامعه، و اداره کشور دستورات گسترده‌ای ارائه می‌کند، بر وظیفه میهن پرستی مردمان، معرفی سرچشمه زندگی، وظایف کشاورزان و بازرگانان، حق مالکیت بر اراضی، توجه به تندرستی توسط آدمیان، حمایت

از ناتوانان، و ممانعت از بیکاری مردم تاکید، و بر مجازات گناهکاران تا مرگ آنان حکم صادر می‌کند.

شناخت موجز کسروی،

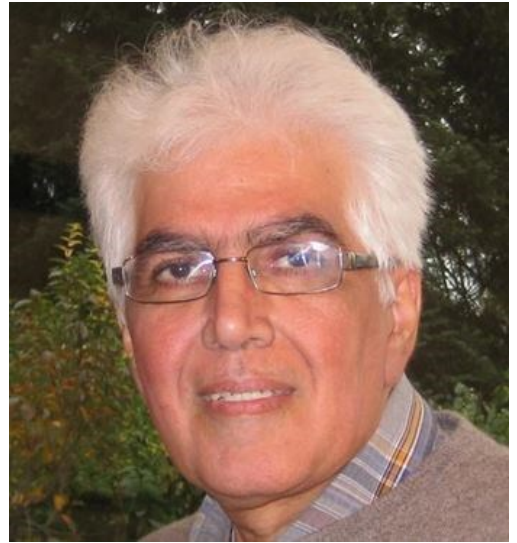
بررسی زندگی شخصی و اجتماعی کسروی و تالیفاتی که چه بصورت مقاله یا کتاب از او باقی مانده، حاکی از فردی با سندروم "عدم آرامش" است که برای کسب حقیقت هر دری را می‌کوبد و کوشش می‌کند تا نایافته خود را در آن پیدا کند.

او اعتقادی به پاسخ‌های درست بسیار بر یک پرسش واحد نداشته، و با زاویه نگاه مطلق‌گرای خود، با یافتن خطا در هر پدیده، نوشته، و اظهار نظری، پدیدآورندگان آنها را طرد و گاه بطرز خشمگینانه‌ای آنها را مورد عتاب و خطاب قرار داده و ضمن نامیدن آنها با الفاظ زمخت، حکم به آتش زدن آثار آنان می‌داده، بطوریکه از این روش، بزرگانی چون حافظ و سعدی هم مصون نمانده‌اند.

در یک جمع بندی کلی، کسروی، اندیشمندی است که پا به عرصه‌های مختلف فکری و عملی گذاشته، و در حالیکه به خدا و پیامبران آن معتقد بوده با کارگزاران مذاهب سر ناسازگاری داشته، و احتمالاً در پی برپائی جنبشی مشابه لوتر در مسیحیت بوده که از مذهب زوائد، حواشی و خرافات آن را که ساخته کارگزاران مذهب می‌دانسته پاک کند.

کسروی به چند علت تحت حمایت روشنفکران و اندیشمندان زمان خود قرار نگرفت، اول تعرض او به مفاخر فرهنگی ایران، و دوم تخطئه نهضت چپ انقلابی. القائات مراجع مذهبی و روشنفکران از کسروی به جامعه ایران، فردی مخالف با مذهب، فرهنگ ایرانی، و ارزش‌های مورد قبول عامه مردم بود و همین امر سبب شد تا مخالفین مذهبی او بتوانند با پرداخت بهای کمی او را از میان بردارند.

فاضل غیبی



احمد کسروی، آبرانسان تاریخ معاصر ایران

گزافه‌گویی دربارهٔ شخصیت‌های تاریخی از ضعف‌های فرهنگی ما به شمار می‌رود. در وهلهٔ نخست نیز ابرانسان خواندن کسروی، آنهم از سوی این نگارنده، جای شگفتی است. پس ببینیم منظور از «ابرانسان» چیست، تا در پی شناخت کسروی بسنجیم که آیا نسبت دادن چنین ویژگی به او رواست؟ می‌دانیم که این واژه به نیچه بازمی‌گردد و به بدفهمی‌های بسیاری دامن زده است.

کوتاه آنکه، ابرانسان نه تنها «دیو موطلایی» blond beast نیست، بلکه به هیچ ویژگی جسمی با انسان عادی تفاوت ندارد. بنا به نیچه، ابرانسان کسی است که آفرینندگی و نوآوری او باعث دگرگونی مثبت و بازگشت ناپذیری در تاریخ تحول جامعه گردد. نگاهی به ویژگی‌های مشترک آنانی که نیچه «ابرانسان» نامیده روشن‌تر است: زرتشت، سقراط، عیسی مسیح، ناپلئون و بتهوون.

دشوار نیست که دریابیم، زرتشت اخلاق، سقراط خرد پرشگر، عیسی مسیح بخشودن، ناپلئون تساوی

شهروندی و بالاخره بتهوون نواهای آسمانی را به بشر آموخت. نقطهٔ مشترک و برجستهٔ آنان همانا فراتر رفتن از امروز و گشودن شاهراهی نوین در برابر انسان است: «انسانی که خود خلق می‌کند و پیرو هیچ نمونه و سرمشقی نیست؛ به هیچ کس اقتدا نمی‌کند و کورکورانه به سنت‌های اجتماعی گردن نمی‌نهد.» (۱)

به شناخت گسترده‌ای از زندگی و زمانهٔ کسروی نیاز نیست، تا دریابیم او دقیقاً چنین شخصیتی بود. نه تنها به آموزگاری اقتدا نمی‌کرد، بلکه خودآموز بود و می‌کوشید آموزگار اجتماعی و مصلح اخلاق باشد. فصلی را در تاریخ معاصر گشود که در آن ایرانی به نیروی خردورزی، مذهب زدگی را ترک می‌کند و با درس‌آموزی از نیکی‌های انسان پیشرفته، سرافرازانه به سوی آینده راه می‌گشاید.

اما پیش از آنکه دقیقتر به کنش و رفتار کسروی بنگریم، با درس‌آموزی از خود او، بپرسیم که اصولاً نگارش یادبود برای شخصیت‌هایی چون او چه سودی دارد؟

در کشورهای پیشرفته شخصیت‌های تاریخی را ارج می‌نهند، تا توانایی‌ها و دستاوردهای آنان، سرمشق نسل جوان در خدمت به جامعه قرار گیرند. اما در ایران ملایان از زمانی که انحصار کتابت را در دست داشتند چنان چهرهٔ نامداران ایرانی را مخدوش کرده‌اند، که امروزه هر دانش‌آموخته‌ای ممکن است بتواند شماری از «مفاخر ملی» را برشمرد، اما بدرستی نمی‌داند که وجودشان چه ثمری داشته و از آنان چه می‌توان آموخت.

نمونهٔ بارز شخص کسروی است که اغلب پس از مقدمه‌ای دربارهٔ استعدادش در زبان‌آموزی و تاریخ‌نگاری، از توهین او به مقدسات تا اختراع دینی جدید و مراسم کتاب‌سوزان سخن می‌گویند، تا در نهایت دربارهٔ قتل فجیع او اظهار تأسف کنند و از او شخصیتی تراژیک بپردازند.

اشاره شد که کسروی فصلی نوین در تاریخ ایران گشود. برای درک اهمیت آن می‌توان گفتهٔ مارکس را یادآوری

کرد که: «انتقاد از دین پیش‌شرط هرگونه انتقادی است.» (۲) و اگر در نظر گیریم که انتقاد نه ایرادگیری، بلکه سنجش خردورزانه است، باید بدین برسیم، که گذار فرد و جامعه از نابالگی در گرو انتقاد از مذهب‌زدگی است.

منظور از مذهب‌زده انسانی است که در چنبرهٔ ادیان کهن چشمش به آسمان است و از بکار بردن عقل خویش برای سامان دادن به زندگی فردی و اجتماعی ناتوان می‌ماند. تا بحال اروپا تنها نقطهٔ دنیا بوده است که در روندی پرفراز و نشیب و به کمک پروتستانیسم توانست بر قرون وسطای خود چیره گردد و به کمک روشنگران سده‌های ۱۷ و ۱۸. بسوی عقلانیت فردی و خردجمعی به پیش رود. تنها در این صورت ممکن شد که اروپائیان به پیشرفت‌های علمی و دگرگونی‌های اجتماعی بزرگ، راهگشای دیگر جهانیان گردند.

کسروی به کمک دانش گسترده و اندیشه‌ای داهیهانه توانست در جوانی در ایران زیر سلطهٔ شیعیگری، دریابد که پس‌راندن تسلط این مذهب تنها راه چارهٔ عقب ماندگی کشور است.

«شیعیان مردم زمان خود نیستند بلکه مردگان هزار و سیصدساله‌اند که به زندگان درآمیخته‌اند.» (۳)

بدین سبب از همان اوان جوانی که بنا به سنت خانوادگی «رخت طلبگی» بر تن می‌کرد و به مسجد محله به منبر می‌رفت، تا لحظهٔ قتل، راهی را پیمود، که مرحله به مرحلهٔ آن برای نسل جوانی که امروزه در پی رهائی از مذهب انسان‌کش است، درس‌ها در بر دارد.

او در وهلهٔ نخست تصور می‌کرد، می‌تواند از منبر رفته رفته مطالب روشنگرانه و ضدخرافی مطرح کند. اما با واکنش شدید ملایان روبرو شد، حتی همسایگان به تشویق ملایان دشنام‌گویی آغاز کردند:

«سرگذشت من و آزارهایی که از ملایان و دیگران می‌دیدم برای مادرم آندوه بزرگی شده بود و چون نام بابی و مانند اینها را می‌شنید بسیار افسرده می‌گردید.» (۴)

تهمت بایبگری به او از آنجا ناشی می‌شد که: «با حدّاد نامی که مثل خود او درس طلبگی خوانده و سپس مشروطه طلب و آنگاه بهائی شده بود، دوستی و الفت عمیقی پیدا کرده بود.» (۵)

کسروی جوان از این حملات بیمار شد و بدین بهانه به قفقاز و سپس عشق‌آباد رفت و با افکار اروپایی و آزادیخواهی نیز آشنا گشت. او در این زمان تصور می‌کرد، که بجای درافتادن با شیعیگری که به هیچ منطقی استوار نیست، بهتر است به گسترش افکار نوین پردازد. انقلاب مشروطه و تکانه‌ای که به ایران دوستان وارد آورده بود، او را بر آن داشت با نگارش تاریخ «انقلاب مشروطه ایران» گامی مهم در این راه بردارد. او به هنگام نگارش این کتاب ابتدا به اسناد و شنیده‌ها تکیه داشت، اما رفته رفته پرسش‌هایی به ذهنش راه یافت که تصور همگان از رویدادهای انقلاب را ردّ می‌کرد. از جمله اینکه چگونه ممکن است «دو سید» (بهبهانی و طباطبایی) بعنوان وابستگان به ارتجاع مذهبی، رهبر انقلابی مانند انقلاب مشروطه باشند؟ وانگهی اندیشهٔ مشروطه‌خواهی در تضاد با شیعیگری بود و پس از تشکیل مجلس اول و گفتگو دربارهٔ اصول قانون اساسی این واقعیت آشکار گشت:

«ناسازگاری مشروطه و قانون اساسی با کیش یا دینی که مردم داشتند درخور چاره نمی‌بود.» (۶)

و در عمل نیز نشان داده شد که:

«نمایندگان گرفتار اندیشه‌های قلندرانه، و مغزهاشان آکنده از شعرهای صوفیان و خراباتیان می‌بود... آنان شایندهٔ نمایندگی در یک مجلس که می‌بایست رشتهٔ جنبش و شورش یک کشوری را بدست گیرد نمی‌بودند.» (۷)

او با کندوکاو دربارهٔ انقلاب مشروطه به میزان نفوذ و قدرت ملایان پی بُرد و دریافت که با وجود تسلط ملایان در ایران هیچ حرکت ترقی‌خواهانه‌ای به ثمر نخواهد رسید. هما ناطق با توجه به حقیقتی که کسروی دریافت، نوشت:

«آنانکه روحانیت را موجد انقلاب مشروطه می‌دانند، کتاب کسروی را درست خوانده‌اند» (۸)

بنابراین کسروی نخستین تاریخ‌نگار ایرانی بود که به بازگویی روایات و شنیده‌ها بسنده نکرد و با اندیشه درباره علل و اسباب انقلاب مشروطه، فصلی نوین در تاریخ‌نگاری گشود. او بدین کوشش، اندیشه خود را نیز پرتوان‌تر ساخت. کسروی ظاهراً در ده سال بعد، به موازات خدمت به «عدلیه» بعنوان قاضی و سپس وکیل مدافع، به کنکاش درباره راه‌های غلبه بر اسلام پرداخت و بدین نتیجه رسید که بهتر است بکوشد شیعیگری را از خرافات پالایش دهد.

کتاب «آیین» (۱۳۱۲ش.) بیانگر پیگیری او در این زمینه است که به کمک مطالبی کوتاه می‌کوشد خردورزی بیاموزد. او در این دوران هنوز باور داشت که اسلام در اصل از آموزه‌های نیکی برخوردار بوده، اما رفته رفته به وسیله ملایان با «بدآموزی‌ها» آلوده شده است.

اما هنوز یکسال از انتشار کتاب «آیین» نگذشته، بدین نتیجه رسید که اسلام به هیچ وجه رفرم‌پذیر نیست. از اینرو کتاب «پاکدینی» را نوشت و در آن آیینی را که بنظرش می‌توانست نیازهای جامعه ایران را برآورده کند، طرح ریخت. اما کوشش‌های او در این زمینه حتی با وجود نسل جوانی که در آموزشگاه‌های نوین با دانش‌های نوین آشنا شده بودند، با استقبال چندانی روبرو نشد. پس بدین رسید که با تشویق به خردورزی و میهن‌دوستی در جامعه‌ای که با هزاران زنجیر پیدا و ناپیدا اسیر «دستگاه ملایی» است، نمی‌توان حرکتی آزادیبخش بوجود آورد؛ بلکه بدین منظور «به گمراهی‌ها باید از روبرو رزمید و تاخت‌های پیاپی برد.» (۹)

از اینرو به سال ۱۳۲۲ش. دلاورانه کتاب «شیعیگری» را منتشر کرد. دلاورانه بدین سبب که، پس از برکناری رضاشاه، ملایان جانی تازه گرفته بودند و با آنکه کسروی اینک هواداران بسیاری پیدا کرده بود، حملات همه‌جانبه‌ای را متوجه او و یارانش کردند.

فرازهای یاد شده از زندگی او با توجه به نقش خرد در غلبه بر خرافات، کسروی را در جایگاه شایسته‌ای قرار می‌دهد. او با خردورزی تمام به گسترده‌ترین پدیده‌های تاریخی و فرهنگی ایران می‌نگرد و اگر در مدت فقط ۲۵ سال هفتاد کتاب روشنگرانه می‌نویسد، در درجه نخست بدین سبب که در خواننده خردورزی را برانگیزد. او با پرداختن به موضوعاتی متنوع، از «تاریخچه چپق و قلیان» تا «انکیزیسیون در ایران»، نمایی از جامعه ایران نشان می‌دهد که باید در دل هر ایرانی آگاهانه به مهر به میهن دامن زند.

خردورزی هرچند والاترین موهبت بشری است، اما دشوار است و نارسایی آن می‌تواند فاجعه‌انگیز باشد. خردورزی نزد کسروی نیز دو رو دارد: درس‌آموز و پندآموز.

درس‌آموز: کسروی از «سنجش خردورزانه» در هر موضوعی، همیشه به یک «حکم» (پیامد) می‌رسد و می‌کوشد به آن عمل کند. **consequence** این روش در جامعه رشد نیافته آن دوران و بویژه در برخورد به اسلام از اهمیتی وصف‌ناپذیر برخوردار بود. زیرا که هنگام پیدایش اسلام، اعراب بدوی اصول منطق را چنانکه در یونان باستان تدوین شده و بوسیله مسیحیت در نیمکره غربی گسترش یافته بود، نمی‌شناختند و بدین سبب اسلام جز مشتی احکام جزمی نیست و نمی‌توان آن را به وسیله سنجش عقلانی اثبات و یا رد کرد. کسروی بر این نکته آگاه بود:

«در شیعی‌گری دلیل خواستن و چیزی را به داوری خرد سپردن از نخست نبوده و کنون هم نخواهد بود.» (۱۰)

از اینرو می‌کوشید با تقویت خردگرایی به ایرانیان بیاموزد، منطقی بیاندیشند و به پیامد سنجش خود عمل کنند.

اما شوربختانه ایرانیان در بُعد اجتماعی نتوانستند از کسروی بیاموزند و در گذرگاه‌های مهم تاریخی به آنچه سنجش عقلانی حکم می‌کرد رفتار کنند. از همه

مهمتر، شهامت عمل به پیامد «نقد اسلام» را که همانا «ترک اسلام» است نیافتند.

پندآموز: اغلب کسانی که کسروی را بر نمی‌تابند، از دیدگاه امروز، بر برخی رفتارهای او مانند «کتاب‌سوزان» انتقاد می‌کنند و از او چهره‌ای منفی می‌پردازند. درحالی‌که درباره‌ی اشتباهات کسروی و دیگر اندیشمندان ایرانی در آن دوران، باید از این زاویه دآوری کرد، که آنان گام در راهی نوین گذاشته بودند و نمی‌توانستند با بلوغ فکری لازم و تکیه بر تجربه‌ی گذشتگان بر موانع جدید غلبه کنند. نمونه‌وار، هنگامیکه او بدین حکم می‌رسید که بسیاری کتاب‌های در دست مردم مانع رشد فکری است، به پیامد آن نیز عمل می‌کرد که همانا کتاب‌سوزان بود.

برای درک مطلب باید به سرشت اندیشه دقیق شد: با آنکه همگان به اندیشیدن توانا هستند، اما نیروی اندیشه در همگان یکسان نیست و آن را می‌توان و باید با ورزش عقلی توانمند ساخت. فراگیری دانش‌ها و گسترش افق دید و مهمتر از آن استفاده از شیوه‌ی «آزمون و خطا» به توانمندی و چابکی اندیشه کمک می‌کند. این بویژه در مورد «خرد» صادق است که از سنجش عقلانی فراتر می‌رود و با همدردی اجتماعی نیز توأم می‌شود. بدین معنی، هرچه خرد توانمندتر، به انسان دوستی نزدیکتر است و بهتر به شکوفایی «خرد جمعی» کمک می‌کند.

تاریخ اندیشه در غرب نشان می‌دهد که فیلسوفان دوران روشنگری (سده ۱۸م.) نیز احکامی صادر کردند، که نتایج فجیعی در پی داشت. نگارنده در جایی دیگر به اشتباهات فکری اندیشمندانی مانند هیوم و کانت اشاره کرده و نشان داده که آنان چگونه بنیانگذاران «نژادپرستی»، «ضدیهودیت مدرن» و «تبعیض میان زن و مرد» شدند. (۱۱)

بنابراین اندیشه در دوران پیشامدرن، به سبب نارسایی همدردی اجتماعی و کمبود خرد جمعی هنوز از لغزش در اشتباهات خسران‌آور مصون نیست. از این دیدگاه باید از لغزش‌های کسروی پندآموزی کرد و انتقاد را

متوجه مذهبی ساخت، که چنان جامعه ایران را از گذشته فرهنگی گسسته بود که در دوران کسروی از انسان‌دوستی، رواداری و حتی عیب‌پوشی چنانکه در سرایش بزرگان اندیشه و ادب موج می‌زد، نشانه‌ای بجا نمانده بود.

برای آنکه ساز و کار اندیشه و عمل کسروی ملموس شود، اشاره به شخصیتی هم‌روزگار او مفید است:

این شخصیت غلامحسین مین‌باشیان نخستین ایرانی است که در مراکز معتبر اروپا موزیک و رهبری ارکستر آموخته، با دانش و توانایی‌هایی که داشت، تنها کسی بود که می‌توانست «ارکستر سنفونیک ایران» را بنیان گذارد و چنین نیز کرد. اما جالب است که بدانیم او در بازگشت به ایران پس از آنکه به فرمان رضاشاه به ریاست هنرستان موسیقی برگزیده شد، از آنجا که موسیقی سنتی را «محلی» می‌دانست، بعنوان نخستین اقدام، در هنرستان نواختن نواهای ایرانی را ممنوع کرد؛ همه‌ی تارهای موجود را در انباری قرار داد و باعث ترک هنرستان از سوی بسیاری هنرجویان گردید!

نکته‌ی آخری که از تجربه‌ی کسروی می‌توان آموخت در راستای ترک اسلام است. امروزه میلیون‌ها ایرانی در واکنش به ستم و بیداد حکومت اسلامی، خود را دیگر مسلمان نمی‌دانند. اما این روند خجسته را نباید ساده انگاشت و تجربه‌ی زندگی احمد کسروی نمونه‌ی بارزی است برای اینکه غلبه بر «بدآموزی»‌های اسلامی که در روان بخشی از جامعه ایران نهادینه شده، آسان نیست.

بسیاری از دید امروز بر کسروی خرده می‌گیرند، که مثلاً به برابری زن با مرد باور نداشت؛ دگراندیش را بر نمی‌تافت، بر تمدن غرب خرده می‌گرفت... این خرده‌گیران تصور می‌کنند که ترک اسلام و بویژه دگرگونی هویت شیعی، امری ساده مانند «پیاده شدن از اتوبوس است» (هانا آرنه)

در تاریخ معاصر ایران کمتر شخصیت نامداری به بی‌باکی کسروی به ترک هویت اسلامی کوشیده و

نارسایی‌های فکری او را باید نشانه‌ی دشواری غلبه بر خوی بدوی اسلام گرفت.

هرچند که ترک دینی مانند اسلام به همت و شجاعت فردی نیاز دارد، اما دین پدیده‌ای است اجتماعی و غلبه بر آن تنها در بعد اجتماعی و بوسیله‌ی جایگزینی هویتی نوین و تربیتی متفاوت می‌تواند ثمربخش باشد. جنبش بابی و سپس آیین بهائی در دوران معاصر بزرگترین کوشش در این راستا را به ثمر رساندند. کسروی رابطه‌ای دوگانه با این دو جریان داشت که پرداختن به آن فرصتی دیگر می‌طلبد.

آشنایی با آثار کسروی به هر ایرانی کمک می‌کند، گامی بلند در جهت آشنایی با هویت ایرانی و ژرفش میهن‌دوستی بردارد. در این میان راستگویی و راست‌رفتاری شخص او در جامعه‌ای شیعه‌زده که در ناراستی و پلشتی غوطه‌ور بود، چهره‌ی او را بعنوان ابرانسان تاریخ معاصر ایران روشنی می‌بخشد.

313

1) Rüdiger Safranski, Nietzsche, Bio seines Denkens, Spiegel-Verlag, p.

(۲) مارکس، نقد فلسفه حقوق هگل، جمله نخست

(۳) احمد کسروی، بهائیگری، شیعیگری، صوفیگری.

نوید، ص ۱۸۲

(۴) همانجا، ص ۲۱

(۵) همانجا، ص ۱۷

(۶) احمد کسروی تبریزی، انقلاب مشروطه ایران،

امیرکبیر، ص ۴۳۰

(۷) همانجا، ص ۵۶۹

(۸) هما ناطق، سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی

ملایان، ص ۵۱

(۹) < (۳) ص ۲۴۲

(۱۰) < (۳) ص ۵

(۱۱) ن.ک. فلسفه مدرن و ایران، پیام، ص ۱۴ تا ۲۱

اکبر معارفی



درسهایی از احمد کسروی برای امروز - نفی

پاسیفیزم یا انفعال‌گرایی

قدیمی‌ترین تمدن زنده دنیا تمدن ایرانی است که پهنه آن از غرب چین تا شرق اروپا را در برمی‌گیرد و در طول سالیان دراز و بویژه در دو قرن گذشته به انواع و اقسام کشورها غالباً مصنوعی تقسیم شده است. بدنه اصلی آن ایران امروز است که هر روز ضربه‌های مرگبار بیشتری بر پیکر آن وارد می‌شود.

دشمن دون صفت و ضد ایرانی که بر این کشور چنگ انداخته، دریای مازندران (دریای گیلان به قول فردوسی) را به روسها واگذار کرده، خلیج فارس را در تملک چینی‌ها قرار داده، خاک‌های حاصل‌خیز کشاورزی را با کشتی‌های بزرگ روانه کشورهای خلیج فارس کرده، آبهای زیرزمینی کشور را برای ناکارآمدترین شیوه تولید کشاورزی چنان بلعیده که زمین تشنه در گوشه گوشه کشور در حال نشست است. نفت را به رایگان به متحدانش در لبنان می‌بخشد. ثروت و دارایی تولید شده در ایران را به تاراج برده و در کانادا، اروپا، استرالیا و سایر کشورها برای خوشگذرانی "ژن برترها" انباشت کرده است. علاوه بر ضررهای مادی و مالی، بواسطه سیاستهای ضد ایرانی خود ده درصد جمعیت باکفایت ایران را، که معمولاً ضریب هوش بالایی دارند، مجبور به مهاجرت کرده و از این طریق خزینه ژنتیکی افراد باهوش جامعه را کاهش داده تا عده‌ای بی‌کفایت و ابله و خیانت کار بر مسند قدرت بنشینند و بیشتر به چپاول پیکر مجروح ایران مشغول بشوند و آسیب‌های زیست محیطی غیر قابل جبرانی چون فاجعه سد گتوند بر پیکر این تمدن باستانی در حال مرگ وارد کنند. سؤال این جا است:

مردمی که با دست خالی هشت سال داوطلبانه از میهنشان در مقابل حمله صدام دفاع کردند چه بلایی بر غیرت و همیت‌شان وارد آمده که امروز چنین زار و نزار مشغول تماشای ویران شدن کشورشان هستند؟

خوشبختانه به واسطه دیرپایی تمدن ایرانی و وجود فرهیختگان بی‌شمار که در اعصار مختلف ظاهر شده‌اند خزینه گرانبهایی از درسهای تاریخی برای ما به یادگار گذاشته شده است. یکی از این فرهیختگان احمد کسروی است که می‌توانیم از او درسهای گرانبهایی برای رویارویی با شرایط امروز بگیریم.

تقریباً همه متفکرین ایرانی از دورانه‌های دور تا عصر جدید و تا قبل از ظهور حزب توده درک کرده بودند که سرنوشت مردم براساس باورهای آن‌ها رقم می‌خورد و به همین سبب برای پالایش باورها قبل از اینکه منتقد سیاسی باشند منتقد اجتماعی بودند و جامعه و بیش از همه فرهیختگان جامعه را به پالایش باورهایشان دعوت می‌کردند. با ظهور حزب توده گرانیگاه گفتمان روشنفکری از نقد اجتماعی به نقد سیاسی منتقل شد و پالایش باورها به ورطه فراموشی گذاشته شد تا جایی که خسرو گل‌سرخ، یکی از اثر بخش‌ترین روشنفکران ایرانی نیمه دوم قرن بیستم، امام حسین را مظهر اهداف مارکسیست لنینیستی خود اعلام کرده بود. احمد کسروی یکی از آخرین فرهیختگان ایرانی بود که به بی‌پرواترین شکل به نبرد پلشتی‌های ذهنی رفت و جان خود را در راه پالایش باورهای جامعه از دست داد.

از کسروی برای شرایط امروز چه می‌آموزیم؟ کسروی دریافته بود که مسیر تحولات اجتماعی و سیاسی را گفتمان حاکم تعیین می‌کند. او می‌دانست که تولید کننده گفتمان حاکم بر جامعه فرهیختگان جامعه بودند و سعی در آموزش فرهیختگان می‌کرد. او درباره مأموریت اجتماعی خود چنین می‌گوید:

"یکی از خواسته‌های بزرگ و ارجمند ماست که در ایران همگی مردمان به یک شاهره درآیند، و برای این به دو کار بایستی برخیزیم: یکی آنکه شاهره روشنی که هر با خرد پاکدرونی تواند پذیرفت باز نماییم. دیگری اینکه با یکایک گمراهی‌ها و دست‌بندی‌ها که در ایران شماره آن‌ها از بیست

می‌گذرد، به نبرد کوشیده به پیایی هر یکی را جداگانه روشن گردانیم" (صوفی‌گری - ص ۴).

او به فرهیختگان هشدار می‌دهد که دچار این توهم نشوند که با نشر هر چه بیشتر دانش، باورهای غلط از میان خواهند رفت. اگر نشر دانش همراه با مبارزه علیه باورهای پلشت نباشد منجر به آلوده شدن و سترون شدن دانش می‌شود: "آنگاه ما می‌بینیم از چهل سال باز دانش‌ها در ایران رو به رواج نهاده و پیش رفته و با آن‌حال هیچیک از صوفیگری و شیعیگری و دیگر گمراهی‌ها از میان نرفته. تنها سست شده. دانش‌ها این‌ها را سست گردانیده و این‌ها دانش‌ها را. این قاعده همگیست که دوچیز ناسازگار چون به هم رسیدند، این آن را سست گرداند و آن این را." (صوفیگری - ص ۷) وضعیت دانشگاه‌های ایران، مدارک قلابی و پایان‌نامه‌های خریداری شده همه گواه درستی ارزیابی کسروی از پیشرفت دانش در سایه وجود باورهای پلشتی هستند که روحانیون حاکم پاسداران آنند.

یکی از مهم‌ترین آثار کسروی نقد صوفیگری است که درس‌های گرانمایی را برای امروز ما به جا گذاشته. در این جا من کاری به نقد او نسبت به باورهای عرفانی ندارم چون برخی از نظریات او خود مورد مناقشه هستند. ولی مهم‌ترین ارزیابی او نقش پاسیفیزم و انفعال طلبی بود که چون سم وارد ذهن مردم در تمدن ایرانی شده بود و زمینه را برای موفقیت چنگیز و حمله مغول فراهم کرد. به طوری که یک لشگر کوچک سی هزار نفره از مرو به خراسان وارد شد آن جا را ویران کرد به دو گروه پانزده هزار نفره تقسیم شد. یک گروه از راه مازندران با کشتار بسیار به سمت غرب حرکت کرد و پشت سر خود فقط ویرانی به جا گذاشت و گروهی دیگر از مسیر سمنان، ورامین و ری به طرف غرب حرکت کرد. دو گروه در آذربایجان به هم رسیدند و بعد از قتل و غارت فراوان از شمال دریای خزر دوباره به سرزمین اصلی خود بازگشتند. در مسیر حرکت این لشگر سی هزار نفره، ایرانیان به واسطه سم انفعالگرا هیچ گونه رهبری واحدی برای مقابله با این نیروی مخرب و کشنده نداشتند. مقاومت‌های محلی به واسطه نداشتن یک رهبری واحد همه در هم شکسته شدند. آسیبی که بر پیکر تمدن ایرانی وارد

شد نه به واسطه شمشیر بلکه به واسطه گفتمانی بود که فرهیختگان بر ذهن تمدن ایرانی حاکم کرده بودند.

کسروی درباره وضعیت ایرانیان دو قرن قبل از حمله مغول در اواخر سده چهارم و اوایل سده پنجم هجری چنین می‌نویسد:

"در آن زمان ایرانیان در دلبری و جنگجویی بسیار پیش رفته بودند. در آن زمان است که از یک سو سامانیان در ماوراءالنهر در برابر دسته انبوه ترکان ایستاده جلو تاخت و هجوم آنان را می‌گرفتند، و چنانکه استخری و دیگران نوشته‌اند، همیشه سه سدهزار سواره آماده و آراسته در مرز نگه می‌داشتند، از یک سو سلطان محمود غزنوی با سپاهیان خود به کشور بزرگ و پهناور هندوستان تاخته شهرها می‌گشاد و تاراج‌ها می‌آورد و از یکسو دیلمیان و گیلانیان از کوهستان خود بیرون ریخته پادشاهی‌ها بنیاد می‌نهادند و خاندان بویه تا بغداد پیش رفته خلیفه را زیر دست می‌گردانیدند... سالانه ده هزارها مردان دسته دسته آهنگ آسیای کوچک کرده در آن جا در جنگ‌هایی که همه ساله در بهار و تابستان در میان مسلمانان با رومیان برپا شدی، همدستی می‌کردند. یک سال را ما در تاریخ می‌یابیم که تنها از خراسان هشتاد هزار تن به این آهنگ روانه آسیای کوچک شده‌اند. می‌باید گفت ایران از غیرت و مردانگی سرشار می‌بوده و لبریز می‌شده است. استخری می‌گوید من در ماوراءالنهر به خانه هر دهگانی که رفتم، اسبی در استبل بسته، شمشیری را از دیوار آویخته دیدم. این حال ایرانیان تا آغاز سده پنجم می‌بوده. این سده می‌گذرد و سده ششم از پی آن آمده می‌رود و در آغاز سده هفتم این کشور دچار تاخت و تاز مغولان می‌گردد و در آن جا است که ما با چیستان تاریخی روبرو می‌گردیم. زیرا می‌بینیم چنگیز خان که به ماوراءالنهر آمد، چهار سال در آنجا و در خوارزم و در بخارا به ویران کردن شهرها و کشتن مردان و برده گرفتن زنان پرداخت و آنچه می‌توانست از ستم به مردم آنجاها دریغ نداشت. با این حال در خراسان و آذربایجان و عراق و فارس و دیگر جاها مردم به تکان نیامدند، و کسی به این اندیشه نیفتاد که دسته‌ای پدید آورد و به یاری آن ستمدیدگان شتابد و یا آماده باشد که اگر مغولان به این

سو درآمدند، با آنان جنگ کند. از میلیون‌ها مردم، یکی چنین مردانگی از خود نمود" (صوفیگری - ص ۴۴).

"بدتر از همه آن بود که چنگیزخان دو تن از سرداران خود را به نام یمه و سوتای با سی هزار تن، از دنبال خوارزمشاه فرستاد و آنان از جیحون گذشته از خراسان کشتارکنان پیش آمدند و یک دسته از راه مازندران، و دسته دیگری از راه خوار و ورامین، به ری و همدان رسیدند و در این جاها به کشتار و آزار پرداختند، و سپس به آذربایجان رفته، زمستان را در آن جا بسر بردند و در بهار بار دیگر برای کشتار و تاراج پراکنده شدند. ایرانیان نه دلیری می‌داشتند که به جنگ برخیزند و دست دشمنان را برتابند و نه کاردانی از خود می‌نمودند که باری از در زینهار خواهی درآیند و خاندان‌ها را از گزند ننگ دارند. سبکسرانه از جلو دشمن در می‌آمدند و بی‌سر و سامان جست و خیزهایی می‌کردند و هر چه زودتر شکست خورده، زبون دشمن می‌گردیدند... شهرها از مرو و بلخ و نیشابور و همدان آسیب‌های بسیار دیدند و یمه و سوتای چون کاری که بایستی کنند کردند، از راه قفقاز و گرجستان و شمال دریای خزر به لشکرگاه... آری اندوه دلگداز بزرگی بود که سی هزار تن از این سر کشور درآیند و کشتارکنان و تاراج‌کنان از آن سر بیرون روند و مردم چندان درمانده و زبون باشند که جلو آنان نتوانند گرفت. ایرانیان اگر درمانده و بیمار نبودندی، یکتن از آن سی هزار تن زنده بیرون نرفتی. راست است که سپاهیان جنگ آزموده نمی‌داشتند و جنگ روبرو نتوانستندی کرد، ولی این توانستندی کرد که در این گردنه و آن دره جلوشان گیرند و به سرشان تازند و جنگ و گریز کنند. مردم اگر بشورند و آماده جنگ گردند، از میانشان دلیرانی برخیزند و از آنان فرماندهان کاردان پدید آید. سخن در این جا است که ایرانیان هیچ نشوریده‌اند. چنان دشمنان خونخواری را در کشور خود دیده، به تکانی برخاستند. ما می‌پرسیم این بیدردی و سستی از کجا بوده؟ این بیرگی و پستی چه شوندی داشته؟ مگر ایرانیان آن نمی‌بودند که در سده‌های چهارم و پنجم آن دلیری‌ها و جنگجویی‌ها از خود می‌نمودند؟ پس چه بود که در سده هفتم این درماندگی و زبونی را ما از آنان می‌بینیم؟ آیا در آن دو صد سال چه رخ داده بود؟" (صوفیگری - ص ۴۵).

کسروی می‌پرسد: علاوه بر بی‌خردی، بزدلی و کارندانی سلطان محمد خوارزمشاه که منجر به از میان رفتن سپاه چند صد هزار نفره‌ای که می‌توانستند در مقابل حمله مغول بایستند چگونه شد که فقط سی هزار مغول از ماوراءالنهر تا آذربایجان را به توبره می‌کشند و ایرانی‌ها نتوانستند در مقابلشان قد علم کنند؟

کسروی گفتمان حاکم بر تمدن ایرانی را عامل اصلی موفقیت مغول‌ها در کشتار و تخریب می‌داند و در باره آن از قول ابن جبیر که در سال ۱۱۸۲ میلادی از اسپانیا به مصر، مکه، عراق و سوریه سفر کرده بود و مشاهداتش را در سفرنامه‌اش نوشته بود چنین می‌گوید:

"در همه جا بدآموزی‌های صوفیان بازاری شده، درویشی و پارسایی و چشم پوشی از جهان عنوان نیکی برای خودنمایان می‌بوده. در همه جا واعظان مردم را به گریستن وا می‌داشته‌اند. در همه جا سخن از "عشق به خدا" و "وجد" و مانند این‌ها می‌رفته. در بغداد ابن جوزی بزرگترین واعظ آن جا شمرده می‌شده و این مرد بالای منبر شعرهای صوفیانه می‌خوانده و مردم را می‌گریانیده و در هر بار کسان بسیاری را به سر تراشیدن و درویشی و پارسایی گزیدن وامی‌داشته است. در همه داستان‌هایی که او در کتاب خود نوشته، شما یک جایی را نخواهید یافت که سخن از نگهداری کشور و جنگ و مردانگی به میان آمده باشد. در همه جا مسلمانان از این اندیشه‌ها بسیار دور بوده و همانا نگهداری کشور و جلوگیری از دشمنان و جنگ با آنان را با یاری پادشاهان و امیران و سپاهیان ایشان دانسته و آنان را "اهل دنیا" شناخته، خوار می‌داشتند" (صوفیگری - ص ۴۶).

"تا آغاز قرن هفتم که زمان چیرگی مغول است صوفیگری چه در ایران و چه در هند و خوارزم و بخارا و آسیای کوچک و عراق و سوریا و مصر و دیگر جاها پیش رفته و در همه جا خانقاه‌ها برپا گردیده بود و چنانچه خواهیم دید، یکی از شونده‌های چیرگی مغولان همین بوده است" (صوفیگری - ص ۱۴).

"سپس در زمان مغول رواج آن هر چه بیشتر گردید. زیرا با آن داستانی که مغولان میلیونها مردان را کشته، میلیونها زنان و دختران را به بردگی برده سراسر کشور را تاراج و

ویران کرده بودند، ایرانیان یا بایستی دامن مردانگی به کمر زند و غیرتمندان از جان گذشته را بازجویند و یا از همه چیز چشم پوشیده و کشور به دشمنان سپارده و از زندگانی تنها بخوردن و خوابیدن و روز گزاردن بس کنند، و برای آرامش دل، خود به دامن صوفیگری یا خراباتیگری اندازند. یا آن بایستی بود یا این. ایرانیان چون پیشروان کاردان و غیرتمندی نمی‌داشتند، این یکی را برگزیدند و این بود صوفیگری (و همچنین خراباتیگری و مانند آن) دیگر فزونی یافت. بویژه که مغولان نیز آنرا می‌خواستند، و این بسود ایشان می‌بود که به یکبار چشم از کشورداری پوشند و خود را با صوفیگری یا مانده‌های آن سرگرم گردانند. زمان مغول، بهار این گونه گمراهی‌ها و بدآموزی‌ها می‌بود (صوفیگری - ص ۱۴).

"هنگامیکه مغولان به ایران آمدند، از دیرباز در این کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردانگی و اینگونه چیزها از میان برخاسته و از یادها رفته، و یک رشته گفتگوهای دیگری - از بی ارجی جهان و بدی جنگ و بیهوده بودن کوشش و مانند این‌ها - به جای آن‌ها آمده بود" (صوفیگری - ص ۴۶).

در ارزیابی کسروی آن چه موجب شد مغول‌ها در نهایت توحش به قتل و غارت در مرکز ایران‌شهر پردازند نه شمشیر برنده و دلیری سربازان مغول بلکه حاکم شدن گفتمانی در ایران بود که انفعال را فضیلت محسوب می‌کرد و بسیاری از فرهیختگان جامعه آن را تبلیغ می‌کردند.

هشت صد سال بعد از حمله مغول ما دوباره شاهد نقش گفتمان حاکم در به ویرانی کشاندن ایران هستیم. در این جا قصد نداریم که گفتمان حاکم بر ایران که منجر به انقلاب شوم ۵۷ شد را نقد کنیم، بلکه هدفمان به نقد کشیدن گفتمان حاکم بعد از انقلاب است. از فردای انقلاب ۵۷ گروهی از ایرانیان فرهیخته که آینده شوم ایران را پیش‌بینی می‌کردند به مخالفت با حکومت خمینی پرداختند. بسیاری ناچار شدند ایران را برای همیشه ترک کنند و برخی هم در ایران ماندند و هزینه گزاف این مخالفت را با جان و مال خود پرداختند. ولی دهسال اول انقلاب، جامعه ایران به طور عمده همچنان مسحور باورهایی بود که راه را برای استحکام نظام فرومایه‌سالار فراهم کرده بود. یک

دهه بعد با مرگ خمینی در تابستان ۱۹۸۹ به تدریج گفتمان جدیدی از طریق جناح رفسنجانی به نام "کارگزاران سازندگی" در ایران رواج پیدا کرد. او امید پایان دوران انقلابی و آغاز دوران سازندگی را با دعوت متخصصین خارج از کشور در میان بخشی از فرهیختگان ایران رواج داد. مخالفین رژیم ملایان عموماً در خارج از کشور به بیهوده بودن این امید هشدار می‌دادند. در پایان دهه دوم، امید به سازندگی هم در باتلاق فرو رفت، تا اینکه یک دهه بعد در سال ۱۹۹۷ گفتمان "اصلاحات" با ظهور محمد خاتمی رواج پیدا کرد. یک دهه نیز باید می‌گذشت تا بی‌اعتباری اصلاحات در حکومتی که چیزی جز سندیکای جنایت‌کاران نبود به اثبات برسد. از این زمان به بعد جامعه ایران آماده پذیرش گفتمان براندازی شده بود ولی آنهایی که دارای تربیون لازم برای نشر گفتمان براندازی بودند ساده‌لوحانه تنها بر طبل نافرمانی مدنی می‌کوبیدند. در کوچه و بازار و تاکسی و اتوبوس مردم بی‌باکانه علیه آخوندهای حاکم حرف می‌زدند ولی روشنفکرانی که باید گفتمان براندازی را توسعه می‌دادند از ترس انگ رادیکالیسم به جای براندازی، گذار از جمهوری اسلامی را به میان می‌کشیدند. در مهرماه ۱۳۹۴ چهارسال پس از سرکوب جنبش سبز و بی‌اعتبار شدن گفتمان اصلاحات، سایت رادیو زمانه به قلم نعیمه دوستدار در مقاله "مبارزه بدون خشونت: راه‌های خوب برای هدف‌های خوب" به تقدیس مبارزه بدون خشونت پرداخت و گفته گاندی را به ما گوشزد کرد که "چشم در برابر چشم سرانجام به کور شدن همگان می‌انجامد". او نوشت:

"گاندی، رهبر هند، یکی از مشهورترین چهره‌های سیاسی جهان است که توانست بدون استفاده از روش‌های خشونت آمیز هند را از حکومت بریتانیا مستقل کند. شیوه‌ای که بعد از او بسیاری از انقلاب‌های جهان و جنبش‌های اعتراضی از آن بهره گرفتند."

او فراموش می‌کند که در کنار مبارزات بدون خشونت تحت رهبری گاندی گروهی از هندی‌ها نیز به مبارزه خشونت‌آمیز و رادیکال روی آورده بودند. سی و چهارسال قبل از استقلال هند در نوامبر سال ۱۹۱۳ رهبران رادیکال هند در سانفرانسیسکو اولین شماره نشریه "غدر" را منتشر کردند و حدود هشت ماه بعد حزب غدر را تحت رهبری بهاری

اپوزیسیون اشاره کرد که "واکنش معترضان را در تناسب با خشونت دولتی-پلیسی معتبر می‌داند و معتقد است که این خشونت دولتی-پلیسی است که تعیین می‌کند معترضان از چه ابزارهایی در جریان مقاومت و اعتراض‌شان استفاده کنند".

ولی متأسفانه مسئله دفاع مشروع در یک دهه گذشته هنوز در گفتمان اصلی روشنفکران ایرانی جای نیافتاده است. از کسروی چه باید آموخت که راهگشای برنامه عملی امروز ما باشد؟

قبل از همه باید بیاموزیم که گفتمانی که طبقه روشنفکر منتشر می‌کند تأثیری مستقیم بر مسیر تحولات سیاسی و اجتماعی کشور دارد. دوم، قدرت سیاسی با اعمال خشونت نگاهداری می‌شود و با اعمال خشونت برچیده می‌شود. سندیکای جنایتکاران حاکم بر ایران برای حفظ قدرت خود اراده کرده است که به هر مقدار لازم خون بریزد. آیا مخالفین آن‌ها دارای اراده جنگیدن هستند؟ اگر مخالفین حکومت اسلامی به‌طور جمعی تحت یک رهبری واحد اراده اعمال خشونت نداشته باشند، خیزش‌های محلی مانند زمان حمله مغول یکی پس از دیگری در هم شکسته و قربانی خواهند داد. به قول کسروی: "مردم اگر بشورند و آماده جنگ گردند، از میانشان دلیرانی برخیزند و از آنان فرماندهان کاردان پدید آید."

سخن این جا است که در زمان حمله مغول صوفیان و درویشان عامل انفعال جامعه و موفقیت مغول‌ها در قتل و غارت بودند، و امروز یعنی درست در زمانی که تمدن ایرانی در نقطه عطف بی‌بازگشت موجودیت یا فنای خود قرار گرفته است برخی از روشنفکران ذهن جامعه را با گفتمان مبارزه "خشونت پرهیز" به انسداد کشانده‌اند. در چنین شرایطی براندازان باید مردم را به دفاع مشروع در مقابل دستگاه سرکوب تشویق کنند و از این راه روحیه ستیزه‌جویی و آزادی‌خواهی را در میان مردم تقویت کنند. این آن درسی است که من از کسروی برای شرایط امروز می‌گیرم.

سپتامبر ۲۰۲۱

بوس (Behari Bose) تأسیس کردند. آنها در سانفرانسیسکو دو کشتی حامل اسلحه برای کمک به انقلابیون هند تهیه کردند. در نتیجه سرکوب انگلیسی‌ها، نیروهای رادیکال مخفی شدند ولی به فعالیت‌های خود ادامه دادند. اگر مبارزات مردم هند تحت رهبری کسانی چون بهاری بوس (Behari Bose)، سپهاس چندر بوس (Subhas Chandra Bose) و یا بهاگات سینگ (Bhagat Singh) قرار می‌گرفت به احتمال زیاد پس از معاهده پاریس در سال ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹ که در آن به اصرار وودرو ویلسون رییس جمهور آمریکا، استقلال کشورهای اشغال شده به رسمیت شناخته شده بود و در نتیجه آن کشورهایی چون لهستان، فنلاند، رومانی، بلغارستان و یونان که تا قبل از آن بخشی از امپراتوری اتریش-مجارستان و عثمانی بودند به استقلال دست یافتند، هندوستان هم به استقلال می‌رسید. اما دولت انگلیس که شیوه مبارزه مسالمت آمیز گاندی را ترجیح می‌داد او را به رهبری جنبش ضد استعماری به رسمیت شناخت، و با این کار اکثر ظرفیت نیروهای سیاسی داخل هند را در این مسیر سوق داد و عملاً استقلال هند را حدود ۳۰ سال به تعویق انداخت. اگر گاندی نبود استقلال هند تا بعد از جنگ جهانی دوم به تعویق نمی‌افتاد، زمانی که دیگر رمقی برای انگلیس باقی نمانده بود و شرایط جهانی تحت رهبری آمریکا اساساً استعمار به شیوه کهنه را بر نمی‌تافت.

در ایران هم ما شاهد چنین فرایندی در میان روشنفکران، به ویژه آنهایی هستیم که در خارج از کشور زندگی می‌کنند. درحالی‌که در داخل ایران بدنه جامعه هرچه بیشتر رادیکال و بی‌پروا می‌شد و بالاخره در دی ماه ۹۶ در بسیاری از شهرهای کشور علیه کلیت نظام فریاد کشیدند، بدنه اصلی روشنفکران ایرانی خارج از کشور هنوز بر گذار آرام و شیک و خیلی مدرن به دور از خشونت از جمهوری اسلامی تأکید می‌کردند. با فرا رسیدن آبان ۹۸ و پس از کشتار تعداد زیادی از زحمت‌کشان و معترضین به افزایش قیمت بنزین توهم‌ها در باره مبارزه بدون خشونت ترک برداشتند. سعید شفیعی در یورو نیوز در مقاله‌ای تحت عنوان "اعتراضات ایران؛ گزاره‌های واقعی و افسانه‌های درباره جنبش‌های بدون خشونت" به وجود دیدگاهی در میان

جواد مفرد کهلان



نگاه تیزبین و بسیار منطقی احمد کسروی در مورد جغرافیای تاریخی

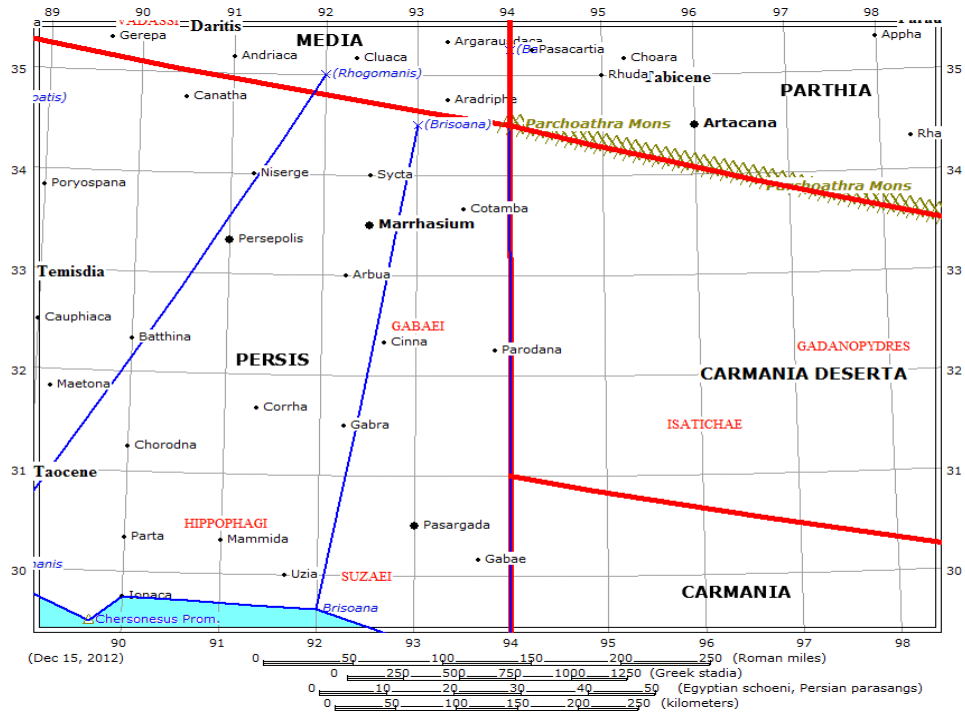
کتاب کاروند احمد کسروی حاوی مطالب مهمی در باره جغرافیای تاریخی ایران است؛ گرچه زمان وی فرهنگنامه های اوستایی و پهلوی و سنسکریت به فارسی و انگلیسی لااقل در دسترس عامه مردم ایران نبود ولی وی با شم منطقی ریاضی نیرومندی که داشت نظریات صائبی در باره ریشه برخی نامهای جغرافیایی ایران داده است که برای نمونه به سه مورد معانی نام شمیران، تهران و جهرم در نوشتار وی اشاره میشود که تحت عنوان نام شهرها و دیهه‌های ایران ذکر شده است:

وی نام شمیران را به درستی با زمی ایرانی به معنی زمستان سنجیده و آن را معادل واژه های هیما در سنسکریت، هیمس لاتین، خیمون یونانی و جمیر ارمنی و زیما در روسی می داند و آن را از جمله در نقطه مقابل نامهای تهران و جهرم به معنی جایگاه گرم می بیند. حدس جالب وی در مورد جهرم درست به نظر می رسد ولی این معنی برای تهران با توجه به واژه اوستایی ثرائی/تهرائی thrai (پناه گرفتن) با مشکل مواجه میشود که مطابق سفرنامه ها مردم این قصبه برای امنیت خود و اموالشان از پناهگاههای زیر زمینی استفاده می نموده اند. ولی چنانکه گفته شد دو مورد شمیران و جهرم از این سه مورد کاملاً درست و منطقی است که مورد جهرم را بعد از چندین نظر عوض کردن سرانجام به همان نظر احمد کسروی بزرگ رسیدم:

معنی جهرم

نظر به اینکه نام های گابرا در نقشه های بطلمیوسی فارس و زرهیم کارنامه اردشیر بابکان را می توان شهر تابستان شدید معنی کرد، لذا نام جهرم چنانکه احمد کسروی حدس زده بود، به معنی شهر تابستان بسیار گرم است:

गभीर adj. gabhira (jafra) grave
hama: hot, summer
धीर adj. dhira strong
hama: hot, summer



حسن منصور



پا در گل سنت در جستجوی مدرنیته

بیست ساله بودم که در بساط یک «خرده فروشی» به یکی از کتابهای کسروی برخورددم، با کنجکاوی خریدم و شبانه خواندم: نرش گیرا بود و بیانش بی تکلف، و فراتر از آن در بیان معنی بی پرده و بی رودربایستی. این ویژگی‌ها برآدم داشت که نوشته‌های دیگری از وی بجویم و در حدود بیست فقره از کتابهای کوچک و بزرگ او را تهیه کردم. با خواندن هر کتابی انگیزه جستجویم نیرو می‌گرفت. کتابهایی چون **تاریخ** به انضباط و درستکاری شناخته بود و دبیرستان را بصورت نمونه‌ای از کیفیت آراسته بود.

در جستجوی آثار «نایاب» کسروی خبر شدم شخصی که در خیابان فردوسی تبریز دکان آجر فروشی داشت مجموعه‌ای از نوشته‌های او را در کتابخانه شخصی خود دارد. مراجعه کرده و تقاضای گفتگو کردم. وقتی از انگیزه ام خبر شد خواست بنشینم و وقتی دریافت که در حدود سی فقره از آثار کسروی را خوانده‌ام وعده کرد حدود ده تا بیست عنوان دیگر از او را برایم بیاورد. دو روز بعد با خوشحالی زاید الوصفی آثار وعده شده را از او دریافت کردم و چون قصد امانت گرفتن آنها را

هجده ساله آذربایجان، تاریخ مشروطه ایران، تاریخ پانصد ساله خوزستان، نادرشاه و کتاب پلوتارخ، در دسترس بودند ولی برخی همچون «شهریاران گمنام» و «نامهای شهرها و دیه‌های ایران»، «تاریخچه شیر و خورشید سرخ ایران» یا «تاریخچه چیق و قلیان» را در کتابخانه فرهیختگانی پیدا کردم که با او همزمانی داشته‌اند و احیاناً با شخص وی محشور بوده‌اند.

در این پیگیری با شماری از دوستداران کسروی آشنا شدم که عموماً اشخاصی درستکار، وقت شناس و حقدار بودند: آقای امین سبحانی رئیس امتحانات فرهنگ آذربایجان شرقی به درستی و انصاف و رعایت حق، شهره بود و گفته می‌شد که در نهایت دقت به سالم بودن امتحانات و بحق بودن نمره‌ها نظارت می‌کرد و در تنبیه خطاکاران سخت گیر بود؛ آقای شایا رئیس دبیرستان فردوسی تبریز،

داشتم حیرت زده شدم که وی این کتابها را نه برای فروش و نه برای امانت بلکه برسبیل هدیه برایم آورده بود.

خبر شدم که شخصیتی از «قرآنیان» تبریز بنام آقای کهنمویی، کسروی را می‌شناخته‌است. تلفن وی را بدست آورده و تماس گرفتم. با خوشروئی قرار ملاقاتی پیشنهاد کرد. وقتی دیدارش رسیدم مردی دیدم در حدود ۶۵-۷۰ ساله باظاهری بسیار آراسته و - برخلاف انتظار من - با کت و شلوار و کراوات، با صورتی اصلاح شده و با لبخندی دوست داشتنی. وقت شناسی وی - که در این باب بیش از حد سختگیر بودم و این خصلت

را در میان «علمای دینی» بسیار نادر یافته بودم- مرا تحت تأثیر قرار داد. با وی دوساعتی گفتگو کردیم و خاطراتی در ارتباط با کسروی برایم نقل کرد از جمله سخنی بدین مضمون گفت که کسروی به کلمه احترام می گذاشت و می کوشید آنها را در «غیر موضع» بکار نگیرد؛ از گزافه می پرهیزید و نادانسته سخن نمی گفت. از اینرو وقتی از قلم وی خواندم که «من تازی را چنان بنویسم که پارسی را»، پیش خود گفتم «کسروی برای نخستین بار گزافه گفته است» زیرا در میان همه «علما» و عربی دانهای کشور کسی را سراغ نداشتم که بتواند بدان سلاستی که کسروی پارسی می نوشت، عربی بنویسد! اما وقتی کتاب عربی کسروی «التشیع و الشیعه» را دیدم دریافتم که او گزاف نمی گفته است.

دامنه جستجوی من به تبریز محدود نماند. دریافتم که در تهران ناشری بنام «انتشارات پایدار» واقع در سرای دردار، کتابهای کسروی را گردآورده و تجدید چاپ می کند. به آدرس وی مراجعه کردم و با مدیر آن «آقای پایدار» گفتگو کردم. وی چندی از کارهای کسروی را که تا آن زمان بدست نیآورده بودم برایم آورد و وقتی متوجه شد که من تقریباً همه نوشته های کسروی را خوانده ام پیشنهاد کرد که مرا با بازماندگانی از حزب کسروی «باهاماد آزادگان» آشنا کند. پیرو این دعوت طبق قراری در منزل ایشان حاضر شدم و در جمع ۱۰- ۱۵ نفره هموندان و کوشندگان سابق «باهاماد» قرار گرفتم و بسخنانشان گوش دادم. در پایان یکی از آنان پرسید آیا به مطالعه روزنامه های پرچم و ماهنامه های پیمان علاقه دارم! در پاسخ مثبت من، قراری

گذاشت و انبوهی از نشریات کسروی را نشانم داد و گفت که می توانم آنها را بوام ستانده و مطالعه کنم. این نشریات به هزاران برگ می رسید و من با تورقی دست به انتخاب زدم و شماره هائی را که حاوی عنوانهای جالب بودند در چند نوبت برگرفته، خوانده و برگرداندم.

از میان کتابهای کسروی تا جائی که می دانم تنها یکی دو عنوان بدستم نرسید و از آن جمله بود کتابچه «ایران و مسئله یهود» که نزد هیچکس پیدا نبود.

تا اینجای کار، یادداشتهای زیادی از این آثار برداشته و طبقه بندی کرده بودم. در بیست و چهار سالگی به نوشتن کتابی در باره کسروی دست بردم و در چند ماه بسر آوردم. در نظر داشتم آنرا با عنوانی همچون **کسروی، لوتر اسلام** به ناشر بسپارم ولی در چاپ و نشر آن تردید کردم زیرا حس کردم که پژوهش من با «شیفتگی» همراه شده و باید اندک زمانی فاصله بگیرم و سپس به چاپ آن بیندیشم.

آشنائی های پیشین، موازی و یا پسین من با برخی دیگر از بزرگان اندیشه نظیر **میرزا فتحعلی آخوند زاده، طالبوف تبریزی، میرزا یوسف مشیر الدوله، میرزا آقاخان کرمانی، رشیدیه تبریزی، و میرزا ملکم خان.** و نیز فرنگیانی چون **چارلز داروین -** که از هیجده سالگی با «اصل انواع» او محشور بودم- برتراندراسل، جوزف شومپیتر و دیگران، مرا در درستی برخی از احکام که در کتابم وارد کرده بودم دچار تردید کرد و اندیشه چاپ آنرا رها کردم. در دوره تحصیلات فوق لیسانس در دانشگاه تهران، دستنوشته کتاب را به زنده یاد **دکتر عبدالحمید**

ابوالحمد استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران ارائه کردم و او به نشر آن تشویق کرد ولی من حس می‌کردم برای اینکار، یک بازنویسی اساسی لازم است و بدینسان از دستور کار بیرون ماند.

دوم. کسروی و زمانه ما

کسروی از نسل بزرگان اندیشه مشروطیت است که در دوران رضا شاهی می‌شکفت. این دوران که زیرساختهای عصر تجدد را در راستای **تکوین دولت ملی** و «مفهوم ملت» بنیاد می‌کند از همیاری و پشتیبانی فرهیختگانی چون **علی اکبر داور**، **عبدالحسین تیمور تاش**، **سیدحسن تقی زاده** و **محمدعلی فروغی** برخوردار بود. در عرصه قلم نیز نامدارانی چون **عیسی صدیق**، **علی اکبر دهخدا**، **محمدعلی جمالزاده**، **صادق هدایت**، **نیما یوشیج**، **بدیع الزمان فروزانفر**، **ابراهیم پورداود** و **محمدتقی بهار** بر تارک دوران درخشیده اند. جای تأمل است که دهه های پر التهاب پسا رضا شاهی، با آنکه رشد اقتصادی و اجتماعی قابل توجهی را بر بنیاد آن زیرساختها تأمین کرد، از زادن و پروراندن بزرگانی هم-تراز با آنان سترون ماند و میدان به تصرف انسانهای متوسطی درآمد که دستاوردهای سترگ مشروطه را به فرزندان فکری شیخ فضل الله نوری تسلیم کردند. بی تردید، این نکته **چیستان بزرگ زمانه ما**ست و نباید در پی یافتن پاسخ ساده ای برای آن باشیم و گرنه برون-رفت از «گرداب حایل» کنونی بسادگی وصلت نخواهد داد.

درباره کسروی سخن بسیار می‌توان گفت: در باره شخصیتی که در ۵۴ سال زندگانی پر ثمر و تاریخساز خود بیش از ۶۰ کتاب و کتابچه و صد ها شماره روزنامه، هفته نامه، دوهفته نامه، و ماهنامه تولید کرده و در زمینه های تاریخ، فرهنگ، ادب، فلسفه، علم، دین و سیاست به چالش سنت های سترگ و ریشه دار برخاسته بدون تردید می‌توان دهها رساله نوشت و در عین حال می‌توان بر او خرده ها گرفت ولی آنکه پا در این راه می‌گذارد باید راه را بشناسد و مراقب باشد که در سراشیب اخلاقی دهها «منتقدی» نلغزد که بانگیزه دفاع از کیش و مرام و دکان مورد نقد او به سلاح تهمت و ناسزا دست برده اند. همچونامه هائی که در **ذم و شماتت** او پدید آورده اند خود از دردهای دشوار تاریخ و فرهنگ ما و دشواری راه روشنفکرانی نشان دارد که سودای بهروزی ملت و سربلندی کشور در سر می‌پزند.

بی آنکه نیت تحلیل داشته باشم گزیده ای از عنوانهای کار کسروی را ذکر می‌کنم:

یکم. او، در «تاریخ نگاری انتقادی» دری گشود و نشان داد که تاریخ چگونه می‌تواند آینه زندگی جامعه و تحلیلگر نیروهای نهفته آن باشد در عین حال با ستایش نیکان و میهن دوستان و نکوهش بدکاران و خودخواهان، به درسنامه‌ای برای نسلهای حاضر و آینده بدل شود. او در ترسیم آنچه رخ می‌دهد «صورتگری» پر وسواس و بی پرواست. یکی از همراهان او از نگارش تاریخ مشروطه او نقل کرد که کسروی نگران بود از نفوذهایی که برای تأثیر در نگارش شخصیت ها بر او وارد می‌شود بدور بماند و

وقتی به توصیه‌های غرض‌آلود بر می‌خورد چهره در هم می‌کشید که «مارا به آموزگار نیازی نیست». گرایش **آغازین** او به مشروطیت بیش از آنکه ثمره آگاهی او از مشروطیت باشد واکنش اوست به عقب ماندگی و استبداد، اگرچه در جریان جنبش و دگرگونی‌های پس از آن، آگاهی‌های ژرفی از آن بدست آورد.

دوم. او از خانواده‌ای روحانی و بازاری برخاسته بود: پدر بزرگش «امام جماعت» مسجد هکماوار تبریز بود ولی پدرش به کاسبی می‌پرداخت. خود وی نیز تحصیلات حوزوی را تا ملائی و نشستن بجای پدر بزرگ دنبال کرده و پس از فوت پدر بزرگ پیشنماز مسجد هکماوار می‌شود. او در سیر تحصیلات حوزوی در می‌یابد که آنچه بنام «علم» می‌آموزد مجموعه‌ای است از معارف «بیهوده یا زیانمند». وی مراتب تحصیلی حوزه تا درجه ملائی را بعد از کتاب خواندنی «**زندگانی من**» وصف می‌کند و برآنست که اینگونه «معارف» نه تنها ربطی به «معرفت جهان» ندارند بلکه سبب از کار افتادن «خرد خدادادی» آدمی می‌شوند. وی بعد از «دانش» ها را به سه گروه «سودمند، بی‌هوده، و زیانمند» بخش می‌کند که علوم طبیعی همچون علوم زیستی و پزشکی از دسته نخست (سودمند) اند در حالیکه بخش بزرگی از «معارف حوزوی» در گروه سوم (زیانمند) قرار می‌گیرند زیرا آموختن اینکه «مردان بر زنان قیومیت دارند»، یا «شهادت دوزن بجای شهادت یک مرد است»، یا «حقوق فرد آزاد بر عبد» چیست در نفس خود این بدآموزی را دارد که می‌گوید انسان را می‌توان به دو جنسیت «برتر و دون» و یا به انسان «آزاد و برده»

تقسیم کرد؛ نیز آموختن احکام قصاص، خبر از این می‌دهد که انسان را می‌توان قطع عضو کرد و مثله نمود و یا تازیانه زد! و هر آنکه چنین مفاهیمی از انسان را بیاموزد دیگر توان فهم «**کرامت ذاتی و تخطی ناپذیر انسان**» و «**حقوق بشر**» را از کف خواهد نهاد؛ چنین شخصی حتی اگر جان لاک حکیم بزرگ سده هفده انگلیس را - که اندیشه اش در قانون اساسی ایالات متحده تبلور یافت- بخواند و یا رساله «در آزادی» جان استیوارت میل را مطالعه کند، نخواهد توانست از دست بدآموزیهای خود رها شود. در گروه دوم دانشها که وی «بی‌هوده» می‌نامد او از محفوظات غیر لازم نام می‌برد و شگفت انگیز اینکه با آنکه «زبان‌دانی» را سودمند می‌داند، «زبان‌شناسی» را بی‌هوده می‌شناسد. خود او با زبانهای ترکی، فارسی، عربی، انگلیسی، پهلوی و اسپرانتو آشناست و چند زبان و نیم-زبان و لهجه محلی - همچون آسوری، آذری، مازندرانی - را هم می‌شناسد.

سوم. از ویژگیهای کسروی وسواس در ایجاز کلام و دقت در گزینش واژگان است. بی‌تردید می‌توان درباره «مثل سازی» های او رساله دل انگیزی نوشت و نشان داد که او چگونه با یافتن مثل های دقیق، مفاهیم بغرنجتر را بسادگی بیان می‌کند.

او دلنگران این نکته است که زبان فارسی موجود هم از کمبود «کارواژه = فعل» رنجور است و هم توان برگرداندن «وجوه» چهارده گانه زبان انگلیسی را در ساختار شش-وجهی خود ندارد. برای درمان این کاستی، کتاب «**زبان پاک**» را می‌نویسد و ساختار دستورزبانی فارسی را بر پایه آثار ادبی پیشین -

می شود که مفهوم حقوقی ملت در فرهنگ ایران جا نگشوده و هنوز کسانی ملت را در مفهوم قرآنی دین می گیرند و کسانی آنرا با تبار یا زبان تعریف می کنند و این در حالی است که مفهوم حقوقی ملت در برگزیده همه تبار ها، اقوام، ادیان و زبانهای است که از حاکمیت مشترک برخوردارند.

پنجم. بالاترین ویژگی کسروی که وی را تالی بزرگانی چون میرزا فتحعلی آخونداف قرار می دهد پی بردن او به اسباب پوسیدگی «بن-مایه ها»ی فرهنگ ایران پس از چیرگی عربان است. او از یکسو با آشنائی با تاریخ و زبان پهلوی با بنمایه های فرهنگ ایران باستان آشنا می شود (ترجمه کارنامک اردشیر پاپکان دستاورد این بخش از آموزشهای اوست) و از سوی دیگر در تحصیلات حوزوی با ژرفای پس-ماندگی آشنا می شود و در می یابد که ایرانی در شکست از عربان دچار استحاله فرهنگی شده و بتدریج روح خود را باخته است. این دریافت ژرف، راه زندگی او را دگرگون می کند و این تکلیف سنگین را بردوش او می گذارد که تا توان دارد بکوشد و فرهنگ ایران را از این انحطاط برهاند. نقد او از این مقولات را می توان در کتابهایی چون «در پیرامون اسلام»، «شیعیگری یا بخوانید و داوری کنید»، «صوفیگری»، «شیخیگری»، «بابیگری و بهائیگری»، «مروا و مرغوا» و «در پاسخ بدخواهان» {کتابی که موجب شد آیت الله امینی حکم ارتداد او را صادر کند} و ماندهای اینها دید. در ادامه این جستار، وی رگه های بسیار نیرومند تصوف و آلودگیهای ناشی از سنت عربی و مغولی در ادبیات ایران را مورد نقد قرار می دهد: کتابهای «در

همچون بیهقی- به ساختار شانزده وجهی فرا می رویند. همین ساختار گسترده در نوشته های خود او آشکار است: مثلاً او «می رفتم» را از «همی رفتم» در معانی متفاوت بکار می برد. برای ترمیم کمبود کارواژه، اسم وارداتی را با سامان زبان فارسی صرف می کند و بدینسان کارواژگان تلفنیدن و تلگرافیدن را پدید می آورد و آنها در همه وجوه دستوری صرف می کند که گاه بگونه های نامألوفی بروز می کنند. از این رهگذر وی واژگان زیادی به گنجینه زبان فارسی می افزاید که برخی از آنها در بدنه زبان جذب شده و بصورت مأنوس در آمده اند نظیر واژه خودکامه (برای مستبد) و برخی دیگر بیرون مانده اند همچون سگالیدن (برای مشورت کردن) و هکانیدن (برای تعیین کردن) و کهرائیدن (برای توبیخ کردن). نمونه تمام نمای این نثر کسروی را می توان در کتاب «ورجاوند بنیاد» (بنیاد قدسی) او مشاهده کرد.

چهارم. دانش زبانی کسروی با ناسیونالیسم او در می آمیزد؛ در هنگامه ای که ناسیونالیسم در آلمان و ایتالیا اوج می گیرد و ترکیه هم، ملت را با معیار قومی زبان تعریف می کند (ملت ترک)، کسروی به این صرافت می افتد که کثرت زبانی می تواند ناسیونالیسم ایرانی را ناتوانتر کند و از اینرو درست چند ماه پس از آنکه در لبنان مقاله ای بزبان عربی در باب «زبان ترکی آذربایجان» به چاپ رسانده در ایران کتاب «آذری، زبان باستان آذربایجان» را چاپ کرده و در باره یک زبان تاریخی هم-تراز تاتی و هرزنی سخن می گوید که با زبان فارسی هم-ریشه است و ربطی به زبان ترکی آذربایجان ندارد. این نگرانی کسروی از این امر ناشی

پیرامون ادبیات»، «در پیرامون شعر و شاعری»، «حافظ چه می گوید»، «در پیرامون رمان» و «فرهنگ است یا نیرنگ؟» در ردیف این آثار اوست. ششم. کسروی یکروز در سال مراسمی نمادین ترتیب می داد و طی آن، برخی کتابهای «بدآموز» را پس از معرفی به آتش می انداخت که از آنجمله بود دعانامه «مفاتیح الجنان» شیخ عباس قمی - که شائبه قرآن سوزی او را سر زبانها انداخت در حالیکه او تا یکسال پیش از قتل خود همواره از قرآن ستایش می کرد. زنده یاد محسن هشترودی نقل کرده است که در چنین مراسمی بر کسروی و جمع او وارد شدم دیدم در میان کتابهای «بیهوده و زیانمند» رمان هائی نیز هست. پرسیدم چرا این رمان را می سوزانید گفت چون بیهوده گوئی است. توضیح دادم این رمان، کاری را که شما در تاریخنگاری انجام می دهید و وقایع را ثبت و ضبط می کنید، با تأکید بر نقش و تجربه برخی قهرمانان انجام می دهد و در واقع خود از شیوه های ثبت، ضبط و پرورش حقیقت است. کسروی تأملی کرد و گفت «ما / این را ندانسته بودیم»، این بگفت و آن کتابها را از میان کتابهای «بیهوده و زیانمند» بیرون کشید. من فکر می کنم اگر در جامعه آنروز یک جریان دیالوگ نیرومند وجود می داشت کسروی این ظرفیت را داشت که برخی از اندیشه های خود را تعدیل کند زیرا او در موارد پر شماری از جمله در باره اندیشه های «اقتصادی» خود در کتاب «کار و پیشه و پول» بارها می خواهد که اقتصادخواندگان کشور در رد نظرات وی سخن بگویند ولی من سخنی از این جمع نشنیده ام در حالیکه «نظریه پولی» او قطعاً جای ایراد دارد.

هفتم. کسروی با اصلاحات رضا شاهی سر موافق دارد ولی با فسادى که تالی گریز ناپذیر استبداد است، سازگار نیست. او برآنست که دادگستری مدرن باید جای «عدلیه ملایان» را بگیرد ولی اقتباس سرسری قانون های اروپائی و رویه های قضائی آنان را سودمند نمی داند و این موضوع را در کتاب «در پیرامون دادگستری» به بحث می گذارد؛ او فرهنگ تجدد را ضروری می داند ولی باورمند است که این فرهنگ باید از صافی نقد بیرحمانه فرهنگ سنتی عبور کرده و تناور شود. هنگامی که کرسی استادی پیشنهادی به وی را مشروط می کنند باینکه از نظرات خود درباره سعدی و حافظ و مولوی و نظامی عدول کند می گوید هنوز این کار را نکرده است و اگر روزی چنین کند خواهد نوشت. و بدینسان از کرسی استادی چشم می پوشد. هشتم. او در کسوت قضاوت و مدعی العمومی و وکالت دادگستری نیز چنین شیوه ای دارد: در سمت مدعی العموم، دعوای ملکی میان رضا شاه و رعایای قزوین را بنفع رعایا حکم می دهد و در پاسخ تیمورتاش می گوید اگر اعلیحضرت طالب اجرای قانون هستند باید از خود بیاغازند؛ و وقتی حکم وزیر دادگستری داور را دایر بر انتظار خدمت خود دریافت می کند که می گفت «آقای کسروی شما از این تاریخ منتظر خدمت می شوید» می نویسد «ز این تاریخ، خدمت منتظر کسروی باشد!» و در کسوت وکالت، هنگامی که متوجه می شود موکل او مقصر است از ادامه وکالت انصراف می دهد.

نهم. یکی از نکات جالب این است که کسروی برخی از بزرگان پیرامون رضا شاه نظیر فروغی، حکمت، داور

و هژیر را عضو «کمپانی خیانت» می‌شمارد: وی برای نمونه به صحنه‌ای که در مراسم پرده برداری رضا شاه از یک مجسمه رخ داده انگشت می‌دهد که شاعری در مدح و ثنای رضا شاه، او را عادلتر از انوشیروان عادل می‌شمارد و رضا شاه رو به نخست وزیر خود فروغی کرده می‌پرسد «آیا شاعر راست می‌گوید؟»؛ فروغی پاسخ مثبت می‌دهد و رضا شاه می‌گوید «البته که راست می‌گوید چون اگر انوشیروان با وزیری مانند بزرگمهر عدالت می‌می‌کرد من با... شده‌ای چون تو عدالت می‌کنم!». کسروی از خود می‌پرسد اگر رضا شاه، فروغی را متصف بآن صفت می‌شناسد پس چرا برکنارش نمی‌کند! او این نظریه کمپانی خیانت خود را در کتاب «دادگاه» عنوان می‌کند.

دهم. نقطه کور اندیشه کسروی در آنجاست که با آثار علمی و فلسفی غرب آشنائی مستقیم ندارد و شگفت اینک آنرا لازم هم نمی‌داند: کتاب «در پیرامون فلسفه» او فقر فلسفی او را فریاد می‌کند و کتاب «در پیرامون انقلاب» نشان می‌دهد که او نه تنها اندیشه‌های لنین، رهبر انقلاب بلشویکی را نمی‌شناسد بلکه خود را به شناخت آنها نیازمند هم نمی‌داند!

کسروی از یکسو در می‌یابد که راز تجدد اروپا، فاصله گرفتن آنان از خرافه‌گرائی کلیسای کاتولیک و گرایش بی‌قید و شرط آنان به علم-اندیشی است و لازمه آن برخورداری از حکومت قانون و آزادی است که اینها را در «سررشته داری مشروطه» می‌جوید و از سوی دیگر نمی‌تواند خود را از ارثیه سنگین خرافات در فرهنگ ملت برهاند. از این نقطه نظر او در حد فاصل میان میرزا فتحعلی آخوند اوف و میرزا یوسف مشیر

الدوله قرار می‌گیرد: آخوند اوف، غرب را در تجربه مستقیم شناخته و با شهامت اخلاقی بی‌نظیری به ریشه‌های درماندگی ملی ایرانیان و ملل مسلمان انگشت می‌نهد در حالیکه مشیرالدوله در نیمه راه توهم «اصلاحات» است: تالی‌های او در عصر ما عبارتند از مهندس بازرگان، دکتر سحابی، مهندس سحابی، دکتر پیمان و مستوره آخوندی آن «محمد خاتمی» که در خط «اصلاح طلبان» حکومتی به بن-بست قطعی رسیدند.

این دودلی کسروی را می‌توان در «مصلحت طلبی» های او مشاهده کرد: او در مناظره قلمی خود با دکتر تقی ارانی خطاب به وی با این مضمون می‌نویسد که ملت ایران به یکی از درخشانترین انقلابها دست زد و مشروطه گرفت - که بهترین شکل حکومت بود. ولی وقتی قهرمانان مشروطه او در باغشاه بدست دژخیمان سپرده شدند او به آنان پشت کرد و باین فکر افتاد که با نبش قبر، استخوانهای پوسیده پدران خود را به نجف حمل کند. و می‌پرسد **بنظر شما، آقای دکتر، اگر این ملت بجای انقلاب مشروطه، انقلاب سوسیالیستی کرده بود، بر سر سوسیالیسم چه می‌آورد؟** این پرسش از آگاهی ژرف او به فساد بنمایه های فرهنگی حکایت می‌کند. ولی پاسخی که خود او در چهارده سال کوشش خود ادا کرده با آنکه به قتل او انجامید در عین حال از «مصلحی-اندیشی» ها پالوده نبود. مواردی را بعنوان نمونه نام می‌برم: او در کتاب «در پیرامون جانوران» معتقد می‌شود که انسان بمانند جانوران دارای جان است ولی در **ورای جان نیروی روان نیز دارد.** او این تز خود را در کتاب «در

پیرامون روان» تفسیر می‌کند؛ وی در کتاب «در پیرامون خرد» می‌گوید که «آدمی نه تنها همین تن و جان است بلکه در او نیروئی بنام خرد نیز هست که باز شناسنده نیک و بد است» او این نیرو را از مشتقات روان می‌داند که با مرگ تن از میان نمی‌رود بلکه در یک عالم مینوی به زندگی ادامه می‌دهد. بدینسان کسروی در کوشش به زدودن خرافه‌ها، پاکدینی را می‌سازد که بهشت و جهنم آن به نیروانای بودائی مانده است.

آخرین نکته اینکه در دو دهه اخیر از کسروی نقل قول می‌شود که گویا گفته است «ملت ایران یک سلطنت به آخوند ها بدهکار است» این سخن از کسروی نیست و من نه تنها آنرا در هیچیک از منابع مورد مشاهده خود ندیده‌ام بلکه آنرا با روح اندیشه او مغایر می‌دانم.

بهزاد کشاورزی



گفتگوی بنیاد میراث پاسارگاد با دکتر بهزاد کشاورزی، پژوهشگر و جامعه‌شناس تاریخ

گفتگو از فرحناز عمادی، ویژه‌ی «همایش بزرگداشت احمد کسروی»

فرحناز عمادی: درود بر شما و سپاس از شرکت شما در همایش بزرگداشت احمد کسروی. با اجازه با این پرسش گفتگو را شروع می‌کنم:

آیا به نظر شما، که تاریخ چند صدساله ایران را خوب می‌دانید و کتاب‌های با ارزشی درباره‌ی دوره صفویه، قاجار و مشروطه و پس از آن نوشته‌اید، می‌توان کسروی را یکی از شخصیت‌های اثرگذار آن دوران مشروطیت دانست؟

دکتر بهزاد کشاورزی: کسروی در ۸ مهرماه ۱۲۶۹ ش متولد و در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ شمسی کشته شده است. در سال ۱۲۸۵ شمسی (سال انقلاب و صدور فرمان مشروطیت) او فقط شانزده سال داشت. خودش می‌نویسد: «از هکماوار می‌آمدم در ویجویه نام «مشروطیت» شنیدم. نخست بار بود که بگوشم می‌خورد و پیداست که معنایش نمی‌دانستم. چون مردم دسته به دسته بکونسولگری می‌رفتند من نیز پیروی نمودم در آنجا کسانی را دیدم که بمردم گفتار می‌رانند و مشروطه را معنی میکنند... من اینها را پسندیدم و بمشروطه دل بستم. از نویدهایی که درباره‌ی پیشرفت توده و آینده‌ی روشن کشور داده میشد بسیار شادمان گردیدم.

چون آن جوش و جنب مردم را می‌دیدم از شادی گردن می‌کشیدم و می‌بالیدم و خدا را سپاس می‌گزاردم» (زندگانی من، ص ۴۳)

بنا بر این وی اثرمستقیمی بر روی قاجارها و مشروطیت نداشته است. لیکن با تألیف دو کتاب ارز شمند «تاریخ مشروطیت ایران» و «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» اثر علمی عظیمی بر روی قاجارها و بویژه در تاریخ مشروطیت برجای گذاشته است. شناساندن مشروطیت و نیز نقش آذربایجان در انقلاب مشروطیت خدمت بزرگی است که هیچکدام از مورخین دیگر اینچنین اثرگذار تاریخ مشروطه نبوده است. به عبارت دیگر؛ اگر این دو جلد کسروی نبود، آگاهی از زوایای تاریک مشروطیت برای نسل‌های بعدی امکان کمتری داشت.

فرحناز عمادی: آیا کسروی هم یکی از افرادی بود، که در سازندگی‌های رضا شاه نقشی داشته باشد؟

دکتر بهزاد کشاورزی: کسروی در آن مقام اداری و سیاسی نبود که بتواند درکنار رضاشاه قرار گیرد. مشاوران رضاشاه افرادی همچون تقی زاده، تیمورتاش، داور، مستوفی الممالک، محمدعلی فروغی و دکتر علی اکبر سیاسی و غیره بودند که کسروی هم وزن آنان نمی‌توانست باشد. همچنین رضاشاه (در اوائل حکومتش) جلساتی داشت با نه نفر از سیاستگران مجرب مانند مصدق، یحیی دولت‌آبادی، ملک الشعراء بهار، سلیمان میرزا اسکندری و چند تن دیگر که از آنان طرز کشورداری می‌آموخت و آنان نیز راه و رسم اصلاحات و مدرنیزاسیون را به رضاشاه تلقین می‌کردند و در این مورد هم کسروی در آن حد تجربه و سابقه سیاسی نبود تا بتواند با رضاشاه همنشین باشد.

کسروی یک بار با رضاشاه ملاقات کرده است و آنهم زمانی بود که برای اصلاح عدلیه خوزستان دستور ریاست را از جانب داور گرفته بود. (زندگانی من، ص ۲۴۵)

باید گفت کسروی در مدت خدمتش در عدلیه رضاشاهی، چندین بار بطور غیرمستقیم در پیشرفت امور سازندگی رضاشاه مؤثر بود.

به عنوان مثال؛ مبارزه ای که او در مدت ریاست یک ساله عدلیه زنجان (از دی ماه ۱۳۰۱ تا دی ماه ۱۳۰۲) با ملایان آن شهر انجام داد و آنان را در جای خودشان نشانید و نیز قانون منع بست نشینی را در آن شهر برقرار کرد (زندگانی من، صص ۲۱۲-۲۱۳ و نیز صص ۲۳۰۹)، در راستای اصلاحات رضاشاه حرکت کرده است.

همچنین کسروی اولین کسی است که در زمان ریاست عدلیه خوزستان (از دی ماه ۱۳۰۲ تا ۲۲ اردیبهشت ۱۳۰۴) نام «عربستان» را (که از دوران صفویه به بعد بوسیله امرای عرب آن منطقه بر روی خوزستان گذاشته بودند) دوباره به خوزستان تغییر داد و همچنین عدلیه خوزستان را از سیطره شیخ خزعل بیرون آورد. (و این امر بدستور رضاخان انجام شد. صص ۲۴۵) و آن نیز همراهی «غیرمستقیم» کسروی با اصلاحات رضاشاه به شمار می رود.

فرحناز عمادی: آیا در تغییر قانون نانوخته ی «تحصن در اماکن مقدس» در سراسر ایران که به وسیله ی رضاشاه انجام شد، کسروی نقشی داشته است؟

دکتر بهزاد کشاورزی: همانطوری که در پاسخ دوم بیان شد، او بست نشینی را در زنجان را ممنوع کرد.

فرحناز عمادی: آیا تاریخ بست نشینی در زنجان پیش از تاریخ حذف تحصن از سوی رضاشاه بود و یا بعد از آن

دکتر بهزاد کشاورزی: یکی از اولین اقداماتی که رضاخان - از همان روزهای پس از کودتا در ۳ اسفند ۱۲۹۹- بر علیه روحانیان به عمل آورد، پایان دادن به بست نشینی و تحصن مردم در خانه علما و اماکن مقدسه بود (رن. بوستن، مجله ره آورد، شماره ۴۲، صص ۱۴. و نیز یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، صص ۱۷۵)

با این حساب اقدام کسروی در ممانعت از تحصن در زنجان به پیروی از دستور رضاشاه بود

فرحناز عمادی: از چه زمانی کسروی به طور علنی مخالفت خود با اسلام و تشیع را ظاهر کرد؟

دکتر بهزاد کشاورزی: کسروی از همان ابتدای زندگانی اش تا سال ۱۳۱۹ شمسی اسلام را می پذیرفت لیکن با ملایان مذهب شیعه سر نفرت و کینه داشت و تشیع را بدون واسطه روحانیان قبول می کرد.

از سال ۱۳۱۶ به بعد، رفته رفته در نوشته هایش رنگ و بوی انتقاد از اسلام و از شیعه احساس می شد. اولین بار که «بوضوح» به این مطالب اشاره کرده است، کتاب راه رستگاری او می باشد.

راه رستگاری:

این کتاب در سال ۱۳۱۶ (که اوج اقتدار رضاشاه بود) نوشته شده است.

کسروی در این برهه از زمان، هنوز امامان شیعه را محترم می شمرد. لیکن خرافات و معجزاتی را که بوسیله شیعیان درباره امامان شایع است، مردود می داند. او می نویسد: «امامان پیشوایان دین بودند و باید همواره نامهای آنان را گرامی گرفت ولی این نه درست است که آنان در دین جا باز کنند و یا دست اندرکارهای خدایشان شمارند» (راه رستگاری، صص ۳۵)

در سال ۱۳۱۹ او روش مبارزات اجتماعی و دینی خویش را در نشریه پیمان بیان کرده است. این بیانات به صورت کتابی بنام « ما چه می خواهیم» منتشر شده است.

ما چه می خواهیم :

این کتاب در ۲۳۷ ورق نوشته شده است که در سال ۱۳۳۹ بوسیله انتشارات پایدارمنتشرگردیده است. محتوای آن دارای هفت مقاله مفصل به قلم کسروی است که ناشر از نشریه پیمان انتخاب کرده است. این مقالات را کسروی در سال ۱۳۱۹ نوشته است. در این مقالات، کسروی هدف مبارزاتی خویش را بیان داشته است.

کسروی در این مقالات هنوز برای امامان شیعه احترام قائل است. او نسبت دادن خرافات به امامان را از جانب ملایان می‌شناسد و از محتوای موعظه آنان بشدت انتقاد می‌کند و می‌نویسد که اینان در بالای منبر می‌گویند: «هر کس بگیرد و بگیراند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا گردد. یکی نمی‌گوید چرا؟! چرا مردم دست از کار و زندگی بردارند و بنشینند و یک داستانی را که هزار و سیصد سال پیش رو داده پیاپی بازگویند. و زورکی و ساختگی هم باشد بگیرند؟! آنچه نتیجه از این تواند بود؟! بسیار نیک امام حسین ابن علی یک کار مردانه‌ای کرده. ولی تا کی میتوان یک داستان را بازگفت؟! تا کی میتوان آن را تازه نگه داشت؟» (ص ۱۳۵)

در جای دیگر، به ملایان ایراد می‌گیرد که چرا امامان را دستاویز بت پرستی‌های خود می‌کنند: «اینان یک کار بسیار زشتی کرده‌اند. و آن اینکه نامهای ارجمندی را از «امام علی ابیطالب» و «امام حسین بن علی» و دیگران دستاویز بت پرستیها و نادانیهای خود ساخته‌اند» (ص ۱۳۷)

مطالعه کتاب فوق چنین برمی‌آید که کسروی در این تاریخ خود را آماده نبرد با کلیه پلیدی‌های اجتماعی کرده است که مهمترین آن‌ها را در انحرافات دینی می‌داند. این در زمانی است که هنوز رضاشاه بر اریکه قدرت تکیه دارد و نظم و انضباط در کشور حکمفرماست و مشکلات چندانی در کشور پدیدار نشده است. نبردهای اصلی کسروی از زمانی شروع شد که حکومت دیکتاتوری از هم پاشید (شهریور ۱۳۲۰) و بد نبال آن مشکلات کشور افزون‌تر گردید.

نبردهای اجتماعی کسروی (از ۱۳۲۰ به بعد)

سقوط رژیم دیکتاتوری در شهریور ۱۳۲۰، به یکباره فضای دموکراتیک و آزاد را در جامعه فراهم ساخت. ارتش شکست خورد و قوای اشغالگر بیگانه جانشین آن شد، نظم و انضباط اجتماعی نیز از هم پاشد. گفتار آزاد گردید، قلم‌ها از قلمدان‌ها بیرون آمد و تفنگ‌ها نیز از زیرزمین‌ها و پستوها! ناامنی در گوشه و کنار کشور پدیدار گردید. نشریات بی‌شمار و احزاب فراوان و مبارزات انتخابات مجلس و

دولت‌های ناپایدار و... زمینه جامعه را برای تلاش‌های سیاسی و اجتماعی فراهم ساخت. در این میان، کسروی - این اصلاحگر متعهد - تمام عرصه ایران را میدان نبرد اجتماعی خویش قرار داد. او در مدت پنج سال باقی مانده عمرش، بیشتر از پنجاه سال عمر گذشته‌اش به فعالیت علمی و انتقادی و اجتماعی پرداخت. در همه جوانب جامعه سخن گفت و قلم زد. رجال و مجلس و دولت و احزاب و غرب و شرق و ارتش و زنان و روزنامه‌نگاران و غرب‌گرایان و ادبا و روشنفکران و...

کسروی در نبرد با خرافات دینی

درست است که کسروی از سال ۱۳۱۶، با تألیف کتاب «در راه رستگاری» و سپس در ۱۳۱۹ با نوشتن مقالاتی در پیمان، ضمن مطرح کردن پلیدی‌های اجتماعی، نبرد با خرافات دینی را پایه مبارزات خویش قرارداد و از آن تاریخ به عنوان اصلاحگر دینی در مجامع معروف گردید، لیکن در این مدت انتقاد وی از مذهب شیعه محدود می‌شد به برخی از رفتارها از قبیل عزاداری‌های توأم با قمه‌زنی و سینه زنی و غیره و یا برخی از روضه خوانی‌ها و نیز پرستش گنبدها. این قبیل انتقادات زیاد موجب رنجش متعصبان آن مذهب قرار نمی‌گرفت زیرا که برخی از «خودی‌های این مذهب نیزگاه گذاری خرده‌گیری‌هایی از این دست به مذهب خویش می‌کردند. بویژه در مورد رسومی همچون قمه زنی و غیره حتی مجتهدان بزرگی همچون شیخ مرتضی انصاری و حاج شیخ کریم حائری [۱۹]، ناراضیتی خویش را ابراز کرده بودند. رنجش و سپس کینه و عداوت ملایان از زمانی با کسروی شروع گردید که او پایه دین اسلام و مذهب شیعه و مقدسات آن را زیر سؤال برد. اولین تألیف وی کتاب «در پیرامون اسلام» بود.

در پیرامون اسلام: (نشر پایدار، تهران چاپ پنجم، ۱۳۴۸)

این کتاب شامل مطالبی از مجموعه سخنرانی‌هایی است که بوسیله کسروی در سال ۱۳۲۱ انجام گردیده و بعدها به صورت کتابی در ۹۰ صفحه و پنج گفتار تهیه و در

سال ۱۳۲۲ منتشر شده است. هدف اصلی آن، معرفی «پاکدینی» است که در فصل آخر کتاب در آن مورد سخن گفته است. در این کتاب کسروی اسلام و مذاهب آن و نیز ادیان دیگر را بررسی کرده و بی‌پروا تر از قبل مورد انتقاد قرار داده است.

او انتقاد خودش در این کتاب را ابتدا از انحراف در اسلام شروع می‌کند:

«امروز مسلمانان مغزهاشان آکنده از هر گونه گمراهیست. گذشته از آنکه گنبدپرستی و مرده پرستی که رنگهای دیگر بت پرستی می باشد در میان مسلمانان رواج بی اندازه می‌دارد، گمراهی‌های رنگارنگ دیگر نیز - از پندارهای پوچ صوفیان، و بافندگی‌های فلسفه یونان، و بدآموزیهایی باطنیان، و یاهوسرائی‌های خراباتیان و مانند اینها - در میانست» (صص ۵-۶)

آنگاه راجع به اعتقاد آنان نسبت به خدا می‌نویسد: «...اینان...خدائی از پندار خود ساخته‌اند که در بالای هفت آسمان می‌نشینند و جهان را با دست فرشتگان راه می‌برد. خدائی که همچون پادشاه خودکامه و خودخواهی، چون از مردم اندک نافرمانی دید بخشم آید و بیماری و گرسنگی و زمین لرزه فرستد، ولی سپس که مردم رو بسویش آوردند و به لابه‌وزاری پرداختند خشمش فرو نشیند و پتیاره (بلا) بازگرداند، اینست خدائی که می‌پندارند» (ص ۱۰)

از عقاید خرافی مسلمانان نسبت به پیغمبر سخن می‌راند: «کتابهای مسلمانان پر است از داستانهای نتوانستنی که بنام پاکمرد اسلام نوشته‌اند: ماه را دو نیم گردانیده، با آسمان برای دیدار خدا رفته، آفتاب را پس از فرورفتن بازگردانیده، از میان انگشتان چشمه روان گردانیده، با سوسمار سخن گفته» [۲۳]

کسروی هرچند که به قرآن معتقد است، لیکن آن کتاب را بدون نقص و عیب نمی‌داند. و چون معتقد است که پیغمبر اسلام از اغلب علوم بی‌خبر بود، قرآن را نیز عاری از اغلب دانش‌ها می‌داند. و می‌گوید: «شنیدنیست که قرآن در داستان ذوالقرنین زمین را گسترده و هموار نشان می‌دهد، (و آن روز دانسته مردم همین بود) (ص ۵۱)

در مورد خرافات آنان نسبت به زندگی بعد از مرگ می‌نویسد که مسلمانان: «درباره آن جهان پندارهای بسیار پوچی را در مغز خود جا داده اند، کسی که مرد در گور دوباره زنده گردد، و دو فرشته یکی «نکیر» و دیگری «منکر» با گرزهای آتشی بدست بسر او آیند و پرسش‌هایی با زبان عربی کنند: «من ربک؟ من نبیک؟» که باید به هر پرسش پاسخ دهد، و گرنه گرزهای آتشین بسرش فروخواهد آمد. کسیکه گناهکار است گور او را خواهد فشرد. روز رستاخیز همگی از گور خواهند برخاست و در یک بیایانی گرد خواهند آمد، خدا بروی کرسی خواهد نشست، پیغمبران از این سو و آن سو صف خواهند کشید، گناه و صواب هر کس در ترازو کشیده خواهد شد، پیغمبران هریکی به «امت» خود میانجی خواهد بود، سپس از روی پل باریک و بُرنده «صراط» گذشته یکدسته به بهشت و یک دسته به دوزخ خواهند افتاد» (صص ۱۲-۱۱)

سپس به باورهای خرافی شیعیان می‌پردازد و می‌نویسد: «در ایران شیعیان از روی باورهای خود روضه می‌خوانند، سرمی‌شکنند، سینه می‌زنند، مرده‌های خود را از گور بیرون آورده برای قم و عراق بار می‌کنند. خود را در دیده بیگانگان رسوا گردانیده، دست از این کارها بر نمی‌دارند. حاجیها و مشهدها چون از روی کیش خود دولت را «غاصب» دانسته‌اند با صد نیازی که بدولت می‌دارند با آن دشمنی می‌نمایند، که تا می‌توانند از دادن مالیات و از فرستادن فرزندان خود بسربازی باز می‌ایستند، بقانون ارج نگزارده شکستن آنرا مایه سرفرازی می‌دانند» (ص ۴۰)

به طوری که پیداست، کسروی در این کتاب ابتدا از انتقاد اسلام شروع کرده و سپس ضمن بیان زشتی‌های مذاهب و فرقه‌های دیگر آن، بد آموزی‌ها و خرافات ملایان و پیروان آنان را برملا کرده است.

بدنبال این کتاب، اعتراض کسروی نسبت به دین اسلام و مذاهب و فرقه‌های آن تندتر و بی‌پروا تر گردید. کتاب «شیعیگری» و سپس تکمیل شده آن بنام «بخوانید و داوری کنید»، سند ارتداد وی بود و قتلش را به دنبال داشت! نگاهی بر کتاب فوق، بخش نهائی گفتار ما خواهد بود.

خوانید و داوری کنید: (آلمان، انتشارات نوید، دیماه ۱۳۶۷) کتاب شیعیگری را کسروی در بهمن ماه ۱۳۲۲ منتشر ساخت. به دنبال آن، ملایان و مردم متعصب مسلمان و نیز رجال مذهبی کشور، نسبت به مطالب آن، اعتراض کرده و بر علیه وی شکایت به دادگاه بردند و پخش کتاب را ممنوع اعلام نمودند. کسروی از پای ننشست و چهار ماه بعد، برای توجیه عقاید خویش در پیش مردم، کتاب فوق را با توضیحات بیسشتر انتشار و به داوری مردم واگذار کرد.

محتوای این کتاب - بطوری که از نامش پیداست - نقدی است بر مذهب شیعه. به عبارت کاملتر، کسروی در این کتاب، کیان و هستی مذهب شیعه را زیر سؤال برده و مدعی شده است که اصولاً وجود یک چنین مذهبی ساختگی و سراپا خرافات و دروغ و مردم فریبی است.

وی مطلب را با تاریخچه مختصر پیدایش شیعه شروع کرده و اشاره می‌کند که شیعیگری همزمان با قتل عثمان و جنگ‌های معاویه و علی ابن ابیطالب پیدا شد. وی معتقد است که در ابتدا شیعیان به لحاظ اینکه یک مبارزه سیاسی در مقابل حکومت منحط امویان انجام می‌دادند، انسان‌های پاک و منزهی بودند. لیکن بعدها افرادی در این مذهب پیدا شدند که حق علی ابن ابی طالب را ضایع شده پنداشتند و بر علیه خلفای راشدین جبهه گرفتند و از آنان ناخوشنودی نمودند و بر علیه آنان سخنان ناشایست به زبان آوردند. بدین ترتیب نخستین آلودگی در بین پیروان این مذهب پدیدار گردید.

سپس می‌نویسد؛ دومین آلودگی مهمی که در مذهب شیعه پیدا شد، در زمان «جعفر ابن محمد» - امام ششم شیعیان - بود. این شخص می‌گفت: امام کسی است که از جانب خدا برگزیده شده باشد و اگر مردم می‌خواهند رستگار گردند: «باید به این برگزیده خدا گردن گزارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند» (ص ۱۲۸)

از این تاریخ بود که شیعیان واژه «امام» را در مفهومی مقدس، جانشین کلمه «خلیفه» ساختند. و پیروان این شخص بودند که به امام معنای الوهیت و آسمانی بخشیدند. و خود را «فرقه ناجیه» نامیده و کلیه کسانی را که با عقاید شان همراه نبودند، کافر و بی دین شماردند. کسروی آنگاه

سرگذشت مختصر امامان بعدی را بطور خلاصه بیان داشته و به داستان امام زمان می‌رسد. وی می‌نویسد که پس از مرگ «حسن العسگری» - یازدهمین امام شیعیان - در بین پیروانش اختلاف پدیدار شد. گروهی امامت را تمام شده انگاشتند. دسته دیگر برادر او «جعفر» را به امامت برگزیدند. تعداد دیگری مدعی شدند که از او فرزندی پنج ساله باقی مانده است که جانشین وی می‌باشد و او را امام دوازدهم نامیدند و تاریخ مذهب شیعه دوازده امامی از این زمان شروع می‌گردد.

کسروی شخصاً معتقد است که از این امام فرزندی باقی نمانده بود، لیکن گروهی بخاطر سود جوئی (و در رأس آنان شخصی بنام «عثمان ابن سعید»)، مدعی شدند که از امام فرزندی پنجساله برجای مانده است که در سرداب نهان می‌باشد. همین شخص خود را «باب» یا (در امام) نامیده و می‌گفت: «آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانیده. شما هر سخنی میدارید بمن بگوئید و هر پولی میدهید بمن دهید» (ص ۱۳۱)

آنگاه کسروی دلایل فراوانی به عدم وجود امام زمان آورده و از جمله می‌نویسد: «داستان بسیار شگفتی می‌بود آن بچه ای که اینان می‌گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می‌پوشید؟! چرا از سرداب بیرون نمی‌آمد؟! اگر امام پیشواست باید در میان مردم باشد و آنرا راه برد. نهفتگی بهر چه می‌بود؟!» (همان بالا)

وی ادامه می‌دهد که چهار نفر به مدت هفتاد سال، خودشان را جانشینان ویژه امام دانسته و بنام «نواب خاصه» او از قبل چنین موقعیتی سود می‌بردند. پس از این مدت، گروهی بنام روحانیان شیعه خود را «نواب عام» نامیده وزمام امور شیعیان را در دست گرفتند.

در گفتار دوم کتاب، کسروی ابتدا این عقیده شیعیان را که معتقدند که امام علی ابن ابی طالب برگزیده خداوند است، مورد نقد قرار داده و به نهج البلاغه استناد کرده و ضمن ارائه نامه‌ای از علی به معاویه روشن می‌کند که خود علی در این نامه به معاویه (ص ۱۲۷)، اظهار داشته است که در نتیجه بیعت مردم (مهاجران و انصار)، او به خلافت

«انتخاب» شده است و نتیجه می‌گیرد که برگزیدگی علی از جانب خدا به امامت پایه و اساس ندارد. بدنبال آن، کسروی در مورد داستان غدیر خم و نیز این عقیده شیعیان که: (پیغمبر در شب آخر زندگانی خویش دوات و قلم خواسته است تا علی را به جانشینی خویش معین کند، لیکن عمر - با بیان این مطلب که محمد هذیان می‌گوید - از این عمل جلوگیری کرده است)، به سخن می‌نشیند و آن دو مطلب را رد می‌کند.

کسروی بدنبال این مطلب یک بار دیگر حقانیت امامان را زیر سؤال برده و می‌گوید که امام یا پیشوا برای اینکه بتواند در بین مردم مطرح شده و بر آنان رهبری نماید، می‌بایست که مبارزه اجتماعی کرده و سعی کند حکومت را بدست گرفته و جامعه را ارشاد نماید. نه اینکه در خانه نشیند و تقیه کند و انتظار داشته باشد که مردم او را به عنوان پیشوا به پذیرند. می‌نویسد: «شگفت است که از یازده تن امام که بوده‌اند کسی جز امام علی ابن ابی طالب خلافت نکرده و کسی جز حسین ابن علی به طلب آن نکوشیده. از بازمانده حسن ابن علی (امام دوم) کسیست که بخلافت رسید و آنرا نگه نداشت. علی ابن الحسین (امام چهارم) چندان گوشه‌گیر و آسایشخواه و چندان گریزان از این کار می‌بود که چون در سال ۶۳ هجری مردم مدینه به یزید شوریدند او خود را کنار کشیده از شهر بیرون رفت و به یزید نامه نوشته از همدستی با مردم بیزاری جست... از محمد الباقر (امام پنجم) من جز گوشه نشینی سراغ نمی‌دارم جعفر الصادق (امام ششم) را گفتم که خلافت را می‌خواست ولی به هیچ کوششی در آنکار برنخواست از ترس جان بیکبار آنرا نهان می‌داشت. پسر او موسی الکاظم (امام هفتم) گذشته از آنکه همچون پدرش آرزوی خلافت را بسیار نهان می‌داشت دستگیر هم شد و بیست و هفت سال در زندان بسر برد. پسر او علی الرضا (امام هشتم) را مأمون ولیعهد گردانید... دیگران جز خانه نشینی و خوش‌گذرانی کاری نداشتند. آیا اینست معنی برگزیده شدن برای خلافت؟» (صص ۱۴۸-۱۴۷)

آنگاه وی درباره اینکه شیعیان نسبت معجزه به امامانشان می‌دهند، می‌گوید: جائیکه پیغمبر معجزه نمی‌دانسته است،

چگونه امامان می‌توانستند این قدرت را دارا باشند؟ (ص ۱۵۰). از اعتقادات شیعیان نسبت به امامزاده‌ها و گنبد‌های قبور امامان با طنز سخن می‌راند و این عمل آنان را شرک می‌شمارد (ص ۱۵۴). وی ضمن بیان تاریخ تاراج‌هاییکه بوسیله قبایل مختلف از این قبور به عمل آمده است و خونریزی‌هایی که در کنار این گنبد‌ها انجام یافته است، خطاب به شیعیان می‌نویسد: «یکی نمی‌پرسد: پس چرا در این خونریزی‌ها معجزه‌ای از آن گنبد‌ها دیده نشده؟! آیا بیش‌رمی نیست که با این داستان‌های تاریخی شما هر زمان دروغ دیگری درباره معجزه ساخته بیرون ریزید؟» (ص ۱۵۷)

درباره گریه و زاری شیعیان به کشته شدگان کربلا می‌نویسد که این عمل چه سودی می‌تواند داشته باشد؟ یک عملی اتفاق نیفتد، وقتی اتفاق افتاد ناله و فغان چه اثری در آن دارد؟ (ص ۱۵۹). آنگاه به عقاید خرافی شیعیان که درباره روز رستاخیز ساخته‌اند حمله می‌کند و می‌نویسد که آنان می‌گویند: در روز رستاخیز خدا دربارگاه خویش می‌نشیند و پیغمبران در جلوی او صف بسته علی «لواء الحمد» را که پرچمش از مشرق تا مغرب و بلندیش هزار سال راه است بدست خواهد گرفت. امامان از شیعیان در پیش خدا میانجیگری خواهند کرد و خدا گناه تمام شیعیان را به سنیان خواهد داد. علی از آب کوثر به سنیان (که از گرمای آن جا بشدت تشنه خواهند شد)، نخواهد داد. (ص ۱۶۰). در مورد تبرائیان که به یاران محمد دشنام می‌دهند سخن می‌گوید و عقاید خرافی آنان را در این مورد به شدت مورد حمله قرار می‌دهد. از عمل «تقیه» که در بین شیعیان رواج دارد خرده می‌گیرد. (ص ۱۶۴).

وی ملایان را شماتت می‌کند از این بابت که بخاطر بر کرسی نشاندن عقاید خویش، حتی به قرآن نیز دستبرد زده‌اند. می‌نویسد: «برخی از ایشان در گستاخی گام بالاتر گزارده واژه‌ها یا جمله‌هایی که با خواستشان سازنده است به آیه‌های قرآن افزوده [۴۳] و دو سوره جداگانه نیز یکی بنام «سوره النورین» و دیگری بنام «سوره الولایه» ساخته‌اند. و بنام اینکه در قرآن می‌بوده و ابوبکر و عمر و عثمان انداخته‌اند قرآن دیگری پدید آورده‌اند» (ص ۱۶۷)

شگفت تر آنکه گفته‌اند: «این قران درست در نزد صاحب الامر است که چون ظهور کرد با خود خواهد آورد» (همان بالا)

سپس یک بار دیگر، صفحات زیادی در مورد مهدیگری و امام زمان نوشته است و آن را زائیده عقاید خرافی شیعیان انگاشته است و روایات مربوط به آن را بالجمله واهی دانسته و می‌نویسد: «اینکه گفته‌اند: امام زمان پس از ظهور [خون حسین را خواهد گرفت، بنی امیه یا بنی عباس را خواهد کشت،... اکنون که نه بنی امیه مانده و نه بنی عباس، دانسته نیست مهدی چه کسانی را خواهد کشت و آیا به این نویده‌ها که آشکاره دروغ درآمده چه باید گفت؟!» (ص ۱۷۰)

کسروی در گفتار چهارم کتاب، زبان‌های شیعیگری را برای جامعه مورد بررسی قرار داده و آن را با خرد سازگار نمی‌داند. (ص ۱۷۳). به زیارت رفتن آنان را با اقتصاد کشورمغایری می‌داند. (ص ۱۷۶). به گمان وی افکارشیعی موجب گمراهی مردم و پستی فرهنگ جامعه می‌گردد و دروغ گوئی را در کشور رواج می‌دهد. (ص ۱۷۸) در این باره یک بار دیگر استناد به روایات و حدیث‌های آنان در مورد امام زمان کرده و می‌نویسد: «دربارۀ امام ناپیدا گذشته از دروغهای دیگر، چنین گفته‌اند: «دو شهری هست بنام جابلقا و جابلسا، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و امام نا پیدا در آن دوشهرمی باشد». اکنون که همه جای کره زمین شناخته شده شما از ملایان بی‌رسید: جابلقا و جابلسا کجاست؟! از شهرهای کدام کشورهاست؟» (ص ۱۸۳)

در مورد واقعه کربلا می‌نویسد: درحالی که بازماندگان حسین پس از یکی دو سال واقعه کربلا را فراموش کردند و با خاندان یزید سازش کردند، شیعیان پس از هزار و سیصد سال، هنوز به این داستان اشک می‌ریزند. می‌نویسد: «...چنانکه گفتیم علی ابن حسن با یزید آشتی کرد و با او دوستی نمود. سکینه دختر حسین که بگفته روضه‌خوانان در ویرانه شام مرده است و باشد که شیعیان به این مرگ او خروارها اشک ریخته‌اند سالها پس از آن زیسته و زن مصعب ابن زبیر شده بود که سپس نیز زن عبدالملک ابن مروان گردید و با خوشیها زندگی بسر برد» (ص ۱۹۰)

سپس در مورد سنت‌های عزاداری شیعیان می‌نویسد: «سینه زدن، زنجیر بتن کوفتن، گل برو مالیدن، خاک بسر ریختن، سرخود شکافتن، جستن و افتادن، نعره‌ها کشیدن و اینگونه کارها جز نشان دژخوئی و بیابانگیری نیست. شیعیان اینها را هنری پنداشتند و اگر در میان تماشاچیان یک یا چند تن اروپائی بودی بنام خودنمائی بیشتر کوفتندی و زدندی و بلندتر نعره‌ها کشیدندی» (همان بالا)

آنگاه کسروی سخنی چند درباره زشتی انتقال استخوان‌های مردگان شیعیان به جوار قبور مقدسین خویش می‌نویسد و این عمل آنان را علاوه بر نادانی و بی‌خردی، موجب پخش میکرب و انتقال بیماری‌ها در جامعه می‌داند. (ص ۲۰۰).

پس از انتشار کتاب فوق، کسروی از پای ننشست و کتاب دیگری بنام «بهائیگری» تألیف و منتشر ساخت. در این کتاب نیز وی الزاماً می‌بایست از امام زمان شیعیان سخن گوید. (زیرا که «علی محمد باب» ابتدا بنام «باب» امام و سپس خود امام ادعا کرد). کسروی در این فرصت نیز حملات کوبنده‌ای بر علیه امامان و بویژه آخرین آنان «مهدی»، به عمل آورد و بار دیگر بیشتر از پیش باورهای شیعیان را به باد انتقاد طنزآلود خویش گرفت.

این چنین بود مخالفت علنی کسروی با مذهب شیعه

فرحناز عمادی: چگونه شد کسروی که همیشه ادیان و مذاهب مختلف را رد می‌کرده و آنها را دلیل جهالت مردمان و عقب ماندگی سرزمین مان می‌دانسته ، ناگهان در سال های آخر عمر خود می گوید: «دین شاهراه زندگان نیست، که اگر نباشد هر گروهی راه دیگری گیرند، که هم گمراه گردند و هم از هم پراکنند». این نوع رویکرد به نظر شما به چه دلیلی می تواند باشد.

دکتر بهزاد کشاورزی: کسروی در طول زندگی خویش هرگز مخالف دین اسلام نبود. در هیچ کجای گفتار و نوشته های او سخنی و کلمه ای از ضدیت با دین اسلام وجود ندارد. او لا اقل تا سال ۱۳۱۲-۱۳۱۱ش (سال انتشار کتاب

آئین) و نیز اول آذر ۱۳۱۲ (سال انتشار نشریهٔ پیمان) در حای حای گفتار و نوشتارش از اسلام شیعه حمایت کامل می‌کرد. تنها فرقی که او با شیعیان آنروز داشت، نفرت و مخالفت وی با روحانیان دین بود. و لذا وی شیعه را بدون واسطهٔ ملایان قبول داشت. در کتاب آئین دربارهٔ اهمیت دین می‌نویسد: «آن‌جه که آدمی زاده را برگزیدهٔ آفریدگار ساخته، دین است. و کسانی که دین را کنار می‌گذارند، همتای چهارپایان و ددان‌اند» (کتاب آئین، بخش یک، ص ۵۲)

و نیز در پیمان سال یکم، شماره سوم (۱ دی ۱۳۱۲) در جواب منتقدان دین اسلام چنین می‌نویسد:

«... این کسان باید بدانند که اسلام هزار و سیصد سال بیشتر دین پدران و مادران ما بوده که در سایهٔ آن با هرگونه خوشی زیسته‌اند و هر یکی از ایشان هنگام مرگ یگانه مایهٔ دلداری و یگانه توشهٔ آن سفر سهمناکش کلمهٔ (لااله الاالله و محمد رسول الله) بوده است.» (ص ۶)

کسروی در شماره‌های اول نشریهٔ پیمان نیز به عنوان فقیه بلند پایه‌ای در میان اسلامیان مطرح بود. او در شمارهٔ اول آن نشریه ص ۲۰ یک بار دیگر در بارهٔ دین چنین می‌نویسد: «برای آسایش و خرسندی گروهی، دین و قانون هر دو در بایست است [الزامی است] ولی دین بنیاد و قانون دیوار است که اگر دین نباشد، از قانون به تنهایی نتیجه بدست نخواهد اند»

یکی دیگر از مطالبی که روشن می‌کند کسروی در آن تاریخ تا چه اندازه معتقد به دین اسلام بود، نوشتن مقدمه‌ای بر یک قطعه شعر تحت عنوان «عفافنامه» بود. عفاف نامه اسم قطعه شعری است در ۲۳۱ بیت که بوسیلهٔ شاعری بنام امیری فیروزکوهی در سال ۱۳۱۳ در حمایت از حجاب و عفت زن سروده شده است که مطلع آن چنین شروع می‌شود:

ای زن ای سروناز و باغ وجود
نور بخشندهٔ چراغ وجود

کسروی در آن تاریخ مقدمه‌ای بر آن قطعه شعر نوشته است که به نام «تعلیق‌های بر عفاف‌نامه» معروف است. در این

نوشته، از حجاب اسلامی به شدت دفاع کرده و آزادی‌ها و برابری‌های زن را تخطئه نموده است. در قسمتی از این مقدمه می‌خوانیم: «به آئین اسلام دو گونه حجاب بر زن لازم است؛ یکی آن که زن خود را جز از شوهر خود پوشیده دارد که جز «گردهٔ رو» و «دستها» از مچ بیائین پیدا نباشد و همهٔ موهای خود را و سراسر سرگردن و سینه و تن و ساقها را بپوشاند و از آرایش و رخت‌های زیبا در پیش مردان بیگانه سخت بپرهیزد. دیگری آن که زن با مردان بیگانه که جز از شوهر و پدر و برادر و برادرزاده و خواهرزاده او می‌باشند آمیزش نکند و چه در بزمها و انجمنها و چه در کوچه‌ها و بازارها با آنان روبرو نگردد و گفتگو ننماید. این است پرده داری که اسلام بر زنان واجب کرده. و امروز که ما از چگونگی کار و زندگی سراسر خاندان‌های شرقی و غربی آگاهی‌ها داریم این به یقین می‌دانیم که زنان را چنین پرده داری بهترین نگهبان است و خود راه دیگری برای پاسداری زن در پیش نیست...»

کسروی که در طول زندگانی اش همیشه در حال تحول بود و از هر چیزی که در جامعه با فساد و انحراف و خرافات همراه بود، انتقاد می‌نمود، در طول سال‌های آتی در مورد دین اسلام و مذهب شیعه و نیز مذاهب منشعب از آن به انتقاد برخاست.

دو سال بعد در پیمان سال دوم، شمارهٔ دهم، ص ۶۰۶، کسروی را در می‌یابیم که از دین کاملاً حمایت کرده و می‌نویسد:

«خدا جهان را بر سر خود رها نکرده است و هرگز این نخواهد بود که دین راستین از میان برخیزد. این نخواهد بود که جهانیان با بیدینی زیستن توانند»

و انتقادات شدیدی بر انشعابات دین روا می‌دارد و می‌نویسد:

«...آنکه امروز زبون گردیده دین نیست، پندارهای بی‌خردانه ایست که کسانی به نام دین پراکنده ساخته‌اند. این بی‌خردی‌ها که به نام دین رواج گرفته بایستی یک روز زبون گردد و امروز آن روز فرارسیده...»

در اینجاست که پژوهشگر پی می‌برد که کسروی مبارزه با انحرافات دینی را شروع کرده است.

در سال دوم نشریهٔ پیمان، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲، ص ۶۷۴ مخالفت با انحرافات دینی را ادامه داده و می‌نویسد:

«مردم معنای دین را نمی‌شناسند و از اینجاست که از یکسو فریبکاران و راهزنان هر گمراهی و هر نادانی را بنام دین رواج می‌دهند و از سوی دیگر دسته‌دسته مردم از دین رمیده و در بیابان بیدینی آواره می‌گردند.»

در همان شماره در تأیید دین راستین نیز جنین می‌گوید: «...برتری جهان جز در سایهٔ دین راستین نمی‌تواند بود»

دو سال بعد، در سال ۱۳۱۶ در کتاب راه رستگاری، ما تحولات بیشتری در عقاید کسروی مشاهده می‌کنیم. این بار او به این نتیجه رسیده است که کلیهٔ ادیان موجود در کشور آلوده شده و فاسد هستند. می‌نویسد:

«چند دین از زردشتی و جهودی و مسیحی و مسلمانی که در جهان رواج دارد هیچیک با دیگری راست نیاید» (راه رستگاری، ص ۵)

او در این کتاب علت اساسی بدبختی و سردرگمی جوامع را، انشعاب در دین و پیدایش مذاهب و فرقه‌های متعدد می‌داند. کسروی بی‌دینی را به اعتقادات سست و گمراه کنندهٔ مذاهب و فرقه‌ها ترجیح می‌دهد: «اگر آدمیان را دین می‌باید، یک دین درستی را با راهنمایی خرد پیدا کنند، و اگر نمی‌باید بیکبار این اندیشه‌های سست و پراکنده را دور بریزند.» (همان، ص ۶) در این کتاب است که نوشته‌های او نشان می‌دهد که وی در نتیجهٔ ناامیدی از اصلاح ادیان، در خیال استقرار دین جدیدی است و معتقد است که برای انتخاب دین استفاده از «خرد» بهترین وسیله است.

وی در این برهه از زمان، هنوز امامان شیعه را محترم می‌شمارد، لیکن خرافات و معجزاتی را که بوسیلهٔ شیعیان دربارهٔ امامان شایع است، مردود می‌داند:

«امامان پیشوایان دین بودند و باید همواره نامهای آنان را گرامی گرفت ولی این نه درست است که بآنان در دین جا باز کنند و یا دست اندرکارهای خدایشان بشمارند» (ص ۳۵)

سه سال بعد در ضمن سخنرانی هایش ما تحول فکری و اعتقادی کسروی را بیشتر از قبل درمی‌یابیم. او معتقد است که اسلام اینک دین آلوده است و لازم است که آنرا اصلاح کرد. می‌نویسد:

«با آن بد آموزیهای هزار ساله، و اندیشه‌های آشفتهٔ کهن و نو بود که می‌بایست بجنگ برخیزیم. در توده آلودگیهای بسیار در میان می‌دیدیم، واگر از هرآلودگی دیگر چشم پوشی توانستیم از بدی خویشها و زشتی کردارها نتوانستیم. ولی چون میدانستیم سرچشمهٔ همهٔ اینها آن بد آموزیها و اندیشه‌های آشفته [دین] است می‌بایست پیش از همه بآنها پردازیم» (ما چه می‌خواهیم، ص ۴۲) در اینجاست که یکبار دیگر پژوهشگر بدین نتیجه می‌رسد که کسروی به دنبال اعلام دین جدیدی است.

پس از سقوط رضاشاه، بطوریکه بارها گفته ایم، کسروی از همهٔ جوانب جامعه انتقاد می‌کرد. در این میان تیغ تیز این انتقادات به سوی دین اسلام و بویژه مذهب شیعه بود. از مطالب فوق نتیجه می‌گیریم که:

- ۱- (بر خلاف پرسش فوق) کسروی از همان ابتدا به دین اسلام و مذهب شیعه اعتقاد داشت.
- ۲- کسروی (به لحاظ اینکه انسانی پژوهشگر بود) در طول مطالعاتش به نتیجه رسید که کلیهٔ ادیان ابتدا برای بشریت مفید بوده اند، لیکن در طول سال‌ها با انحرافات و خرافات آغشته شده اند.
- ۳- در این مرحله بود که کسروی تمام ادیان و مذاهب موجود را مورد سؤال برد و رد کرد.
- ۴- آنگاه خود بفرکر ابداع دینی افتاد که شاهره زندگانی باشد و از پراکندگی جلوگیری کند. و چون در راه و روش زندگانی اش با اندیشه و «خرد» قدم برمی‌داشت، آنجاست که زندگانی انسان‌ها را به آئین خرد دانسته و نوشته است: «... خرد داور راست و کج و شناسندهٔ نیک و بد می‌باشد...» و بدون شک چنین آئینی برای کسروی شاهره زندگانی بود.

فرحناز عمادی: در سال‌های آخر عمر کسروی، تقریباً بیشتر افراد سرشناس و گروه‌های مطرح آنزمان از او ناراحت و ناراضی بودند. به طوری که برخی معتقدند کسروی به تحریک روحانیون کشته نشده بلکه

ممکن است که دولت وقت و یا افراد و گروه‌های دیگری در کشته شدن او به شکلی غیرمستقیم نقش داشته باشند.

دکتر بهزاد کشاورزی: این درست است که کسروی به فتوای عالمان دین و بدست مریدان متعصب شان به گناه ارتداد به قتل رسید، لیکن اکثریتی از جامعه آن روزی کشور نیز در این فاجعه وحشتناک سهم عمده‌ای داشتند. به همین دلیل چگونگی رودرروئی کسروی با کلیه زشتی‌های جامعه را بررسی می‌کنیم

یک تنه در مقابله با جامعه

یکی از اوصاف منحصر به فرد کسروی عبارت از این بود که او یک تنه به جدال کلیه زشتی‌ها و پلشتی‌های جامعه رفت و چنین صفتی در هیچکدام از اصلاحگران قبل و بعد از وی وجود ندارد. کسروی در هر زاویه و گوشه‌ای از کشور که سراغی از فساد و فاسد و خرافات و ارتجاع داشت، بدون پروا به جدال آن‌ها شتافت. گفتیم که مهمترین دوره مبارزاتی کسروی به زمان پس از سقوط رضاشاه مربوط می‌گردد. زیرا در این دوره کشور در آتش فساد و ناامنی و کشت و کشتار و قحطی و... می‌سوخت، لهذا کسروی در تمام گوشه‌های جامعه نبرد می‌کرد. در این نبرد، مقام و موقعیت افراد و اقتضای برای او مهم نبود. برعکس هر اندازه که اعتبار اجتماعی فساد کاران - از دید وی - بیشتر بود، عکس العمل کسروی تندتر و بی‌پروا تر می‌شد.

به این مطلب نیز اشاره کنیم که مبارزات اجتماعی کسروی از سال ۱۳۱۱ شروع گردید. در همان سال با نوشتن کتاب «آئین»، و دو سال بعد در «مقدمه‌ای بر عفافنامه»، با تجدد خواهان اروپا دیده درافتاد. در کتاب «راه رستگاری»، خرافات دینی و فرقه‌های صوفیگری، خراباتیگری و باطنیگری را زیر سؤال برد. در کتاب «ما چه می‌خواهیم»، نیز دوباره ادیان و فرقه‌های دینی و ملایان، مورد انتقاد شدید وی قرار گرفت. پس از سقوط رضاشاه، او با حرارت و توان

فوق العاده در مورد اصلاح همه جوانب جامعه کمر همت بست و بیشتر از پیش، با تألیف کتاب‌ها و مقالات متعدد و ترتیب مجالس سخنرانی‌ها، مراکز پلیدی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور را مورد حمله قرار داد و آتش نفرت آنان را نسبت به خود شعله ور کرد. و این امر موجب گردید که محیط آماده‌ای برای بریدن رشته جانش فراهم گردد.

در کتاب «حافظ چه می‌گوید»، با عاشقان فرهنگ و عرفان ایرانی درافتاد. در کتاب «در پیرامون اسلام»، علاوه بر پیشوایان دین، بار دیگر با طبقه اروپا دیده (ص ۷) و نیز با اهل فلسفه (ص ۲) و اساتید دانشگاه (ص ۸) و رشوه‌گیری وزرا (ص ۱۰) درگیر شد. در کتاب «ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزماندان»، از کمونیست‌ها (ص ۴۱) و نیز پولداران و ثروتمندان (ص ۴۷) انتقاد کرد. در کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود»، به سید ضیاء الدین طباطبائی (صص ۲ و ۴)، ایلات و عشایر (ص ۶)، حزب توده (ص ۱۰)، مجلس چهاردهم (ص ۲۷)، سید محسن صدرالاشراف (ص ۲۸)، وزرا و کابینه‌های پس از رضاشاه (ص ۳۱)، حمله کرد.

بطور کلی نامبردگان زیر نیش زهر قلم و سخن کسروی را چشیده بودند و روشن است که کینه و عداوت وی را در دل داشتند و قاعدتاً می‌بایست از قتل وی ناراضی نباشند: از رجال سیاسی علی‌اصغر حکمت (وزیر فرهنگ)، عبدالحسین هژیر (نخست‌وزیر)، محمد ساعد مراغه‌ای (وزیر امور خارجه و نخست‌وزیر)، صدرالاشراف (وزیر دادگستری و نخست‌وزیر)، اسدالله ممقانی (وزیر دادگستری)، کریم قوانلو، وثوق‌الدوله دادور، ابراهیم حکیمی (نخست‌وزیر)، علی دشتی (نماینده مجلس)، دکتر عیسی صدیق (وزیر فرهنگ)، وحید تنکابنی (کفیل وزارت فرهنگ)، سید محمد صادق طباطبائی (رئیس مجلس شورای ملی)، سید نصرالله تقوی (رئیس دیوان عالی کشور)، سرتیب شعری و سرتیب اعتماد مقدم (فرمانداران نظامی تهران)، سرتیب محمد حسین جهانبانی و سرتیب ضرابی (رؤسای شهربانی تهران)، دکتر خوشبین، سرلشکر رزم آرا در افتاد. از بلندپایگان فرهنگ و

ادب فارسی و اساتید دانشگاهی، ملک‌الشعراى بهار، عباس اقبال آشتیانی، علامه محمد قزوینی، تقی‌زاده، قاسم غنی و... را از خود رنجانید.

از گروه‌ها و دستجات، (علاوه بر علمای دین)، در کتاب «کار و پیشه و پول»، از کارمندان دولت (ص ۷)، طبقه درس خوانده (ص ۸)، رمان‌نویسان (ص ۱۱) و روزنامه‌نویسان (ص ۲۱) شکایت کرد. در کتاب «در پیرامون روان»، اساتید دانشگاه را زیر سؤال برد (ص ۸). در کتاب «دین و جهان»، به شاعران و صوفیان و فیلسوفان و شیعیان و بهائیان و شیخیان و خراباتیان حمله کرد (صص ۵۴ و ۵۴). در کتاب «ایران و اسلام کمونیستی» تجار و اصناف و کلیمیان را سرزنش کرد (صص ۴۷، ۵۴ و ۵۶). در کتاب «یک دین و یک درفش» چهار دین اصلی کشور را زیر سؤال برد (صص ۴ و ۳). در کتاب «در پیرامون ادبیات» شاعران (ص ۱۴۳)، تذکره نویسان (۱۴۶) و شرق شناسان (ص ۱۴۸) را ملامت کرد. در کتاب «امروز چه باید کرد» مالکین را به باد انتقاد گرفت (ص ۱۱). در کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود» یک بار دیگر از حزب توده به زشتی یاد کرد (ص ۱۰ به بعد و نیز ص ۲۲) همچنین مجلس چهاردهم را دوباره به باد انتقاد گرفت (صص ۲۷ و ۳۰) و فرقه دموکرات آذربایجان را تقبیح نمود (ص ۳۹). در کتاب «در راه سیاست» یک بار دیگر با ایلات و عشایر در افتاد (ص ۵۰ به بعد).

در کتاب «افسران ما» ارتش رضاشاهی را با تیغ تیز قلمش مورد نقد و تحقیر قرار داد. از فساد بین افسران سخن گفت (ص ۵). دزدی اسب‌های ارتش بوسیله نظامیان را مطرح کرد (ص ۸). سرلشگر یزدان پناه، سرلشگر نقدی، سرلشگر بوذرجمهری، سرلشگر احمد نخجوان، سرلشگر معین، سرلشگر محتشمی، سرلشگر زرغامی، سرتیپ قادری و سرتیپ پوریا، را مورد حمله شدید قرار داد. در جزوه «خدا با ماست»، یک بار دیگر به روزنامه نویسان پرخاش کرد (ص ۱۳). همچنین در کتاب «دفاعیات احمد کسروی از سرپاس مختاری و پزشک احمدی»، از خود فروشی و دو رنگی برخی از روزنامه نگاران به شدت انتقاد کرد.

به این مطلب اشاره می‌کنیم که در افتادن کسروی با گروه اخیر، موجب شد که آنان بعدها سرکینه و عداوت با وی پیش گرفتند و «اغلب‌شان» در واقعه قتل وی، یا سکوت کردند و یا اینکه وقایع را به نفع ملایان تحریف نمودند. آنچه که کسروی در دادگاه دفاع از پزشک احمدی بر علیه روزنامه‌نگاران ایراد کرد حقیقتی بود تلخ و شنیدنی: «... در زمان رضاشاه چند روزنامه خود را به او بسته بودند و هر روز ستایشهای بی‌اندازه از او می‌نمودند. و در مقابل نیز فایده بسیار می‌بردند. زیرا با دستور او به نمایندگی پارلمان رسیدند، دارای پارک و اتومبیل گردیدند، دارای چاپخانه و دستگاه شدند. برخی از اینها از ستایش گذشته چاپلوسی هم می‌نمودند و هیچ‌گاه به اندیشه‌شان نمی‌رسید که روزی بیاید و رضاشاه نباشد. ولی قضا را چنان روزی رسید، این بود آنان نخست به مقتضای طبیعت استفاده‌جوئی و دوم از ترس و ملامت مردم صلاح خود را در آن دیدند که پیش بیفتند و یکبار زبان به نکوهش از رضاشاه باز نمایند و به دادوفریاد پردازند تا به مردم چنین نمایند که دیروز در فشار بوده‌اند و هرچه نوشته‌اند با زور فشار بوده» (دفاعیات احمد کسروی، ص ۷۶، به کوشش باهماد آزادگان، برگرفته شده از پرچم روزانه و هفتگی ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲، پاریس، خاوران، ۱۳۸۳).

کسروی به همراهی چند وکیل دیگر لایحه‌ای تنظیم کرده بود و در نظر داشت که برطبق آن کلیه رجالی که با رضاشاه همکاری کرده بودند، بر علیه‌شان اعلام جرم بکند. (همان، ص ۷۷)

یکی از کتاب‌هایی که کسروی در آن، کلیه ارگان‌ها و رجال مملکتی را (که از دید وی فاسد بودند)، به شدت تقبیح کرده، کتاب «دادگاه» می‌باشد. و لذا اشاراتی چند به محتوای این کتاب اندازه خشم این گروه را نسبت به کسروی معین خواهد کرد. (دادگاه، احمد کسروی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات؟)

این کتاب در ۶۴ صفحه و چهار گفتار در سال ۱۳۲۳ نوشته شده است. قصد کسروی از نوشتن آن، اعتراض به رفتار و

حرکاتی بود که بوسیلهٔ جمعی از متعصبین مذهبی، بدنبال ایدهٔ «کتاب سوزان» وی، بر علیه او به عمل آورده و اتهاماتی نیز بر او وارد ساخته بودند. و همچنین اعتراض به اعمالی بود که در آذربایجان شرقی و غربی، مردم به بهانهٔ همین مطلب (و با سکوت رضایت آمیز مقامات انتظامی و امنیتی) به دفاتر «باهماد» حمله کرده و گروهی از طرفداران وی را مجروح و یا کشته بودند.

کسروی در این کتاب با قلم نیشدار و تلخ، به جدال کلیهٔ نهادها و رجال آن دوره رفت و با افشاگری‌های بی پروا و شجاعانه، و پرده برداری از خیانت‌ها و فساد یکایک آنان، موجب رسوائی و بی آبرویی همگی‌شان در پیش مردم شد. او زمانی این کتاب را نوشت که قبلاً کتاب معروف «شیعیگری» را منتشر کرده و متعصبین مذهبی را بر علیه خویش برانگیخته و حکم ارتداد وی از جانب ملایان در دست اقدام بود.

به گمان ما انتشار کتاب «دادگاه» نقطهٔ عطفی بود در همکاری «اغلب» اقشار و افراد (از روحانی و غیر آن)، جهت نابودی کسروی! زیرا که به دنبال انتشار کتاب فوق، کلبهٔ اقشار و افراد و نهادهائی که هدف تیر انتقاد وی قرار گرفته بودند، کینه‌اش را به دل گرفتند. او را به عنوان عنصری مزاحم و خطرناک دریافتند و خاموش کردن فریاد وی را در برنامهٔ سیاه خویش جای دادند. ارائهٔ فراهائی از این کتاب، خواننده را با یکی از علل مهم کشته شدن کسروی آشنا خواهد کرد.

همان طوری که از نام کتاب پیداست، کسروی کلیهٔ رجال و نهادها را به یک داوری فرامی‌خواند و قضاوت آن دادگاه را نیز به مردم واگذار می‌کند.

در سر فصل کتاب چنین آمده است: «چون برخی زمینه‌ها هست که باید مردان خردمند و نیکخواه جهان دربارهٔ آنها داوری کنند این کتاب را بنام «دادگاه» نوشته بآن مردان ارمغان می‌گردانم» (دادگاه، ص ۲) آنگاه از اشخاصی که در

این دادگاه می‌بایست محاکمه شوند، به وضوح نام می‌برد و می‌نویسد:

«من چنین می‌انگارم که دادگاه‌هیست برپا گردیده. یکسو مائیم که کتابها را می‌سوزانیم. یکسو آقایان عبدالحسین هژیر و محمد ساعد مراغه‌ای و محسن صدر و اسدالله ممقانی و محمد حسین جهانبانی و کریم قوانلو و وثوق السلطنهٔ دادور است... این کتاب را هزاران کسان نیک و پاک خواهند خواند و داوری خواهند کرد. و کسی چه داند که روزی نیز (در آیندهٔ نزدیکی) برسد که راستی را این مردان در پای دادگاه ایستند و پاسخ قانون شکنیهای خود گویند. چنین روزی را ما دور نمیدانیم» (ص ۳)

سپس بطور خلاصه از دورهٔ ترقیخواهی کشور (از زمان قائم‌مقام و امیرکبیر) سخن گفته و بعد به مشروطیت پرداخته است. آنگاه علل زوال مشروطیت را بیان کرده و عامل اساسی آن را در خرافات دینی و مذهبی دانسته است. در این میان سهم ملایان شیعه را در بدبختی و بیچارگی مردم بالاترین علل شمرده و می‌نویسد: «با چنین کیشی و با بودن صدهزار ملایان که شب و روز به مردم وسوسه میکنند و این بدآموزیها را در دل‌های آنان ریشه‌دارتر می‌گردانند، شما چشم زندگانی مشروطه‌ای از این مردم دارید؟! راستی را بسیار شگفت است! آیا در کشورهای دیگر نیز رفتارشان این بوده؟» (ص ۱۱)

در ادامهٔ مطلب، صفحات فراوانی در اثبات علل «کتاب سوزانی» [۹] خویش صرف کرده است.

در گفتار دوم کتاب، حمله‌های کوبنده تری بر رجال کشور وارد ساخته و از سستی‌ها و ضعف‌های آنان در ادارهٔ کشور و نیز دو رنگی‌ها و مردم فریبی آنان سخن می‌گوید. دوباره صدرااشراف و ساعد و هژیر و ممقانی و دادور و سرهنگ شعری و سرتیب کریم فوانلو و سرلشگر رزم آرا و سرپاس جهانبانی و تعداد فراوانی از ملایان را به باد انتقاد می‌گیرد. و خطاب به آنان می‌نویسد: «شما که خود را بالا کشیده اید و از پول این مردم بدبخت کاخها برافراشته اید، در اتومبیل‌های شیک می‌نشینید، سفره‌های آراسته می‌گسترید،

خودتان و فرزندان با صد خوشی زندگانی بسر می‌برید، بما بگوئید آیا تا کنون بوده است که دلتان بحال این مردم بدبخت سوزد و زمانی باندیشه پردازید و جستجو از ریشه این بدبختیها کنید؟!»

در گفتار چهارم کتاب، به دوره سه سال و نیمه پس از رضاشاه برمی‌گردد و از همکاری - بقول خودش - «خیانت بار» رجال کشور، به عنوان «کمپانی خیانت» نام می‌برد و می‌نویسد که آن پادشاه (رضاشاه) زحمات فراوانی در استقرار نظم جامعه و زوال قدرت ملایان کشیده بود. لیکن اینان در این مدت کوتاه کلیه زحمات وی را برباد دادند و بی‌نظمی و فساد و جور و ستم را مرسوم ساختند.

در بخشی از کتاب (ص ۴۷ به بعد)، به واقعه شهریور بیست می‌پردازد و آن دسته از امرای ارتش را که در جنگ با متفقین سستی بخرج داده بودند، به عنوان اعضای کمپانی خیانت محکومشان می‌کند: «در هر کجا سرلشگران و برخی فرماندهان که خود از همان دسته بدخواه (یا بهتر بگوئیم: از کمپانی خیانت) می‌بودند، زیرکانه سپاهیان بدبخت و افسران خام زیردست خود را بجلو فرستاده بدم چک دادند و خودشان با پیرامونیانی رو بگریز آورده جان بدر بردند» (صص ۴۸-۴۷) و سپس در این مورد ادامه می‌دهد: «... برخی از فرماندهان که باید گفت از همدستان این کمپانی خیانت بوده‌اند برای آنکه سیاست شوم هرچه بهتر پیشرفت دهند بیک بیناموسی فراموش نشدنی برخاستند، و آن اینکه هنگام گریز تفنگ و شصت تیر و فشنگ و گلوله را در کوهها و دره‌ها ریختند که بدست تاراجگران و راهزنان بیفتد و با نیروی بیشتر بدزدی و تاراجگری برخیزند...» (ص ۵۲)

آنگاه دولتمردان را ملامت می‌کند و می‌نویسد که چگونه تمام رشته‌های رضاشاه را پنبه کردند فساد و دزدی و ناامنی و بویژه قدرت ملایان را دوباره در کشور پایدار گردانیدند. به مراجعت حاج آقا حسین قمی اشاره می‌کند و می‌گوید: این شخصیت را که رضا شاه تحقیرش کرده و از ایران اخراج نموده بود، با استقبال فراوان دوباره به کشور بازگردانیدند (ص ۱۳۴). و دوباره بساط حجاب بانوان را

گسترش دادند: «چادر و روبند زنها که مایه ریشخند جهانیان بوده و پس از کوششهای بسیار از سوی آزادیخواهان در زمان رضاشاه برداشته شده بود کمپانی خیانت اینرا نمی‌پسندید. نمی‌پسندید که زنهاى ایران همپای زنان جهان باشند و با روی باز بیرون آیند. این بود همان که رضا شاه افتاد وزیران ما یکی از کارهاشان آن بود که جلو سخنگیری را گرفتند و برخی ملایان را وا داشتند که در این مسجد و آن مسجد سخن از «حرمت رفع حجاب» راندند» (۵۴) در جای دیگر اضافه می‌کند: «شما چه پافشاری داشتید که ملایان دوباره چیره گردند و بجان این توده بیفتند؟! چه پافشاری داشتید که سینه زن و زنجیرزن و قمه‌زن و اینگونه نمایشها دوباره بازگردد و شهربانی جلو نگیرد؟! آیا شما چندان ساده‌اید که زیان چیرگی ملایان را نمی‌دانید؟! چندان نادانید که زشتی زنجیرزدن و قمه‌زدن را که دستاویز در دست بیگانگان شده و این توده را وحشی می‌خوانند درنیابید؟» (۵۵)

در خاتمه کتاب، کسروی با لحنی طنزآمیز می‌نویسد: «من از آقایان ساعد و هژیر و دیگر نامبردگان، می‌پرسم: کدام سیاست؟ کدام سیاست شما را ناچار گردانیده که بملایان رو دهید و آنانرا چیره گردانید...؟ کدام سیاست شما را برانگیخته که ببازگشتن قمه‌زنی و سینه‌زنی و اینگونه رسوائیها میدان دهید و زنانرا دوباره به چادر و چاقچور بازگردانید؟! آشکاره بگوئید که ما نیز بدانیم. آیا سیاست خود کشور اینها را خواسته است؟ آیا چنین چیزی را می‌توان پنداشت؟! ما سیاستی که شمارا باین بدخواهیهای آشکار ناچار گرداند نمی‌شناسیم مگر سیاست بدخواهانه خودتان. پس بهتر است راستش را بگوئید. بهتر است پرده را بیکبار کنار گزارده بگوئید «ما بسر خود نیستیم. ما را با شرط این کارها بوزارت رسانیده‌اند. ماکه در سایه شایندگی باین جایگاه نرسیده‌ایم ما که بلند کرده توده نمی‌باشیم. بهتر است اینها را بگوئید تا دشواری در میان نباشد» (ص ۶۰)

و به همین دلیل بود که گروهی از رجال ضربه خورده از کسروی، غیر مستقیم در قتل او شرکت داشتند

فرحناز عمادی: این درست است که چند ماه پیش از کشته شدن کسروی آیت الله خمینی تا آستانه ی صدور فتوای قتل کسروی پیش رفته و او را "مفسد فی الارض" خوانده بود و این پرسش را مطرح کرده بود که چرا شیعیان "با مشت‌های آهنین" جهان را از لوث وجود "بی‌شرمان و جاهلانی" مثل او پاک نمی‌کنند. «نظر شما در این مورد چیست؟»

دکتر بهزاد کشاورزی: در اردیبهشت سال ۱۳۲۳ ش، یک سال پس از انتشار کتاب «بخوانید و داوری کنید» (که تکمله کتاب شیعیگری کسروی بود)، آیت الله خمینی نامه ای تحت عنوان «بخوانید و بکار ببندید» انتشار داد که قسمتی از آن، جوابی بود به همان کتاب کسروی. در آن بخش از نامه، خمینی ضمن انتقاد شدید از آن کتاب، به طور ضمنی علمای شیعه کشور را برای حکم قیام بر علیه این کتاب دعوت کرده است. اینک آن قسمت از نامه

نامه آیت الله خمینی؛ 'بخوانید و به کار بندید'

إِنَّ لَّهَ فِي آيَاتِهِ دَهْرًا كَمَنْ نَفَحَاتُ الْأَفْتَرِضُوا لَهَا
 امروز روزی است که نسیم روحانی الهی وزیدن گرفته و برای قیام اصلاحی بهترین روز است، اگر مجال را از دست بدهید و قیام برای خدا نکنید و مراسم دینی را عودت ندهید، فرداست که مشت‌های هرزه گرد شهوتران بر شما چیره شوند و تمام آیین و شرف شما را دستخوش اغراض باطله خود کنند. امروز شماها در پیشگاه خدای عالم چه عذری دارید؟ همه دیدید کتابهای یک نفر تبریزی بی سروپا را که تمام آیین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب - روحی له الفداء - آنهمه جسارتها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد. امروز چه عذری در محکمه خدا دارید؟ این چه ضعف و بیچارگی است که شماها را فرا گرفته؟ ای آقای محترم که این صفحات را جمع آوری نمودید و به نظر علمای بلاد و گویندگان رسانیدید! خوب است یک کتابی هم فراهم آورید که جمع تفرقه آنان را کند و همه آنان را در مقاصد اسلامی همراه

کرده از همه امضا می‌گرفتید که اگر در یک گوشه مملکت به دین جسارتی می‌شد، همه یکدل و جهت از تمام کشور قیام می‌کردند. خوب است دینداری را دست کم از بهاییان یاد بگیرید که اگر یک نفر آنها در یک دیه زندگی کند، از مراکز حساس آنها با او رابطه دارند و اگر جزئی تعدی به او شود برای او قیام کنند. شماها که به حق مشروع خود قیام نکردید، خیره سران بی دین از جای برخاستند و در هر گوشه زمزمه بی دینی را آغاز کردند و به همین زودی بر شما تفرقه زده‌ها چنان چیره شوند که از زمان رضاخان روزگارتان سخت تر شود.

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ

۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۶۳

سید روح الله خمینی

(برگرفته از برنامه فارسی رادیو بی بی سی، در تاریخ ۲۱

اسفند ۱۱/۱۳۹۰ مارس ۲۰۱۲)

فرحناز عمادی: در برخی از منابع گفته می‌شود که نواب صفوی و افراد دیگری که چون او در «جمعیت مبارزه با بی دینی» بودند، قبل از کشتن کسروی، بارها با کسروی صحبت کرده و از او خواسته بودند دست از برخورد با دین اسلام بردارد. آیا شما در پژوهش‌هایتان به این نوع گفتگوها برخورد کرده‌اید.

دکتر بهزاد کشاورزی: در این بحث ما چنین ملاقاتی را باشک و تردید می‌پذیریم. البته احتمال اینکه این امر انجام شده باشد، هر چند بعید، ولی ممکن است. نویسنده این سطور در جای دیگر هم با شک و تردید به این دیدار پرداخته است. علت این تردید این است که در نادر متونی که در سال‌های قبل از انقلاب در باره قتل کسروی منتشر شده است، به دیدار نواب صفوی با کسروی اشاره ای نشده است. پس از انقلاب یکی دو تن از باقی ماندگان فدائیان اسلام و سپس برخی از دیگر ملایان، طی مقالاتی مدعی دیدارهای نواب با کسروی شده‌اند که در ذیل به برخی از

انها ها اشاره خواهد شد. علت چنین تصویری از سوی ما، بدین دلیل است که نواب صفوی زمانی که در نجف بود، حکم مهدورالدم بودن کسروی را از چند مجتهد گرفته بود و لذا او به قصد کشتن کسروی از نجف عازم ایران شده بود و هیچ نیازی به ملاقات با کسروی نداشت مگر اینکه او را به قتل برساند. در این باره نوشته اند که:

«... نواب صفوی ... در حوزه نجف مشغول تحصیل علوم دینی بود که کتاب شیعی گری کسروی به دستش رسید ... کتاب شیعی گری کسروی را به نزد استادانش برد تا حکم شرعی آنها را استفتاء نماید. متعاقباً فتوای ارتداد کسروی را از سوی «علامه شیخ عبدالحسین امینی» و «آیت الله حاج آقا حسین قمی» دریافت نمود... نواب صفوی بدنبال این فتوی، با رها کردن درس و تحصیل حوزه و با انگیزه مذهبی و غیرت دینی، با هدف مقابله با پدیده الحادی کسروی گری، عازم ایران شد...» [1]

علاوه بر آن؛ از بین کتاب و سخنرانی ها و مقالات کسروی که در سال ۱۳۲۴ شمسی (سال قتلش) از وی بجا مانده است، اشاره ای به دیدار وی با نواب مشاهده نمی شود.

دیدار نواب با کسروی:

کتاب خاطراتی تحت عنوان «خاطرات فدائیان اسلام» منتسب به سید محمد واحدی (یکی از اعضاء فدائیان اسلام) چاپ و منتشر شده است که در آن، ملاقاتی بین کسروی و نواب مطرح گردیده است [2]. نویسنده مدعی است که نواب بدین دلیل این ملاقات را انجام داد تا بداند که «او واقعاً به سخنان خود معتقد است و یا در اشتباه است» [3]. لیکن پس از ملاقات های دیگر به این نتیجه رسید که او واقعاً به گفته هایش معتقد است و ادامه می دهد:

«بعد از این جلسه که سوء نیت کسروی کاملاً به آقای نواب ثابت شد، بنام قطع عضو فاسد اجتماع، تصمیم گرفتند کسروی را نابود ساخته و از خطر انحراف جوانان بکاهند...» [4]

داوود امینی نیز در فرازهایی از کتاب خود در مورد ملاقات آن دو تن نوشته است:

«... نواب پس از ورود به تهران ... بعد از یافتن کسروی، به بحث گفتگوی منطقی با وی نشست. اما کلام وی هرگز در

کسروی اثر مثبتی نداشت ... و در همان صفحه در جای دیگری ادامه می دهد ... نواب صفوی در این زمان با مشاهده سماجت و عناد کسروی و مسدودیت همه راه های هدایت وی ...

مصمم شد که حکم شرعی و فتوای استادان خود را اجرا کند ...» [5]

چیزی که در این دو روایت جلب توجه می کند، این است که در هر دو روایت، تاریخ دیدارها را معین نکرده اند. در حالی که آقای داوود امینی در کتاب نامبرده اش، با دقت تمام تاریخ های وقایع را معین و ثبت کرده است.

پاکدامن نیز در کتاب «قتل کسروی» از زبان «حجت الاسلام لواسانی» می نویسد که:

«شهید نواب صفوی می گفت وارد تهران که شدم، یکسر نشانی خانه کسروی را گرفتم و مستقیم به خانه او رفتم. یعنی بدون اینکه به جای دیگری بروم، ... حتی بقیچه رخت هایم دستم بود» [6]

لواسانی ادامه می دهد که کسروی:

«چندین جلسه با کسروی بحث می کند و حتی در مجالسی که کسروی داشته ... شرکت می کند.» [7]

آنگاه از زبان نواب می نویسد:

«با وجود اینکه من از همین کتاب ها اعتماد و یقین پیدا کرده بودم به مسلک و طریقه این، و مطابق آن عقاید، علما او را مهدورالدم می دانستند، ولی معذالک به لحاظ لَیْطَمَنّ قلبی، من خودم شخصاً با او صحبت کردم که برایم هیچ شک و شبهه ای باقی نماند: تا اقدامی را که می خواهم انجام دهم بدون شبهه باشد. در مذاکراتی که با او انجام دادم، صد درصد یقین کردم به اینکه او آدم گول خورده یا غافل نیست ... بلکه ... او با انگیزه خاصی دارد این مطلب را دنبال می کند و قابل اصلاح هم نیست. هرچه هم که نصیحتش کردم، با او صحبت کردم و پند دادم، دیدم که خیر، اثری ندارد. لذا تصمیم نهائی خود را گرفتم.» [8]

در این گزارش نیز تاریخ ملاقات روشن نیست و گوینده سعی می کند تا بفهماند که نواب پس از اتمام حجت کسروی را کشته است. و اما یک مطلب مهمتر! کسانی که مطالب کسروی را مطالعه کرده اند، خوب می دانند که وی دیدارها و ملاقات هایش را اگر جنبه دینی و یا سیاسی

داشت، ضمن نوشتارها، ویا گفتارها بدانان اشاره می کرد. کتاب ها و نشریات کسروی مملو از اینگونه دیدارهاست. چگونه شده است که کسروی در هیچ کجای نوشتارها و گفتارهایش به یک چنین مطلب مهمی اشاره نکرده است؟ بخصوص به مطلبی که، همانگونه که راویان ملاقات ها می گویند، نواب با کسروی صحبت می کند و او را نصیحت می کند و به عقاید او ایراد می گیرد!!

[1] - داوود امینی، جمعیت فدائیان اسلام، صص ۶۵-۶۴-۶۳.

[2] - جعفر مهدی نیا، زندگی سیاسی عبدالحسین هژیر، ص ۲۶۰ به بعد.

[3] - همان بالا.

[4] - همان، ص ۲۶۱.

[5] - داوود امینی، همان گذشته، ص ۶۶.

[6] - ص ۱۴۶.

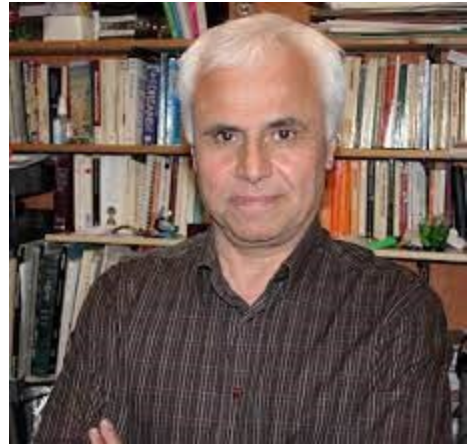
[7] - همان بالا.

[8] - همان بالا.

این گفتگو در شهریور (سپتامبر ۲۰۲۱) به صورت کتبی انجام شده است

ابراهیم هرندی

می توان او را سنت سیتز پنداشت و هم سنت گرا. اما حقیقت این است، ریشه ی این دوگانه انگاری را می توان در ماهیت نگرش مدرن پی جست.^(۱)



پیرامون آثار احمد کسروی

(این مقاله را به درخواست دوست فرهیخته و دیرین‌ام، خانم شکوه میرزادگی بمناسبت بزرگداشت احمد کسروی که از سوی بنیادی میراث پاسارگاد برگزار شد، نوشته‌ام.)

احمد کسروی در زمره ی نویسندگان و روشنفکرانی است که آثارش تاکنون همواره از چشم انداز "قانون یا همه، یا هیچ" نگریسته شده است. گروهی او را قهرمان دین‌گریزی و سنت‌ستیزی دانسته اند و گروهی دیگر، سنت‌گرایی دین‌آور که در رویارویی با فرهنگ و ارزش‌های مدرن، به خاک و لاک سنت پناه بُرد و دین‌مداری و پاکدینی را ابزاری برای مبارزه با ارزش‌های آلوده ی غربی دانست. این چگونگی ریشه در گسترده بودن دامنه ی آثار کسروی و نیز چندی از ویژگی‌های کارهای او دارد. او نه تنها خود را اندیشمند، تاریخ‌نگار، دین‌شناس، زبان‌شناس، نحو‌شناس، شعر‌شناس، منتقد، سیاستمدار، نویسنده و ویراستار می دانست، بلکه هم نشریه داشت، هم حزب، هم دین و هم پیروانی که او را علامه ای جامع‌الاطراف می پنداشتند. از سویی نیز، ماهیت نگرش مدرن چنان است که درک و دریافت گفتمان‌های آن، بدفهمی و سوء تفاهم را میدان می دهد. درست است که براساس نوشته‌های کسروی، هم

نگرش مدرن به هستی را نمی توان دنباله ی منطقی چشم‌اندازهای پیش از آن دانست. این نگرش از آغاز، در همه ی زمینه‌ها طرحی نو درافکند و با نگاهی ساختار شکن به شناخت، ساخت و پرداخت پدیده‌ها، گفتمان‌ها، راه‌ها و رسم‌های تازه پرداخت. این نگاه، ویرانگر نبود، اما با بازتعریف و بازسازی هر پدیده، خودبخود پدیده‌های کهنه را بیهوده می کرد و از کار می انداخت. برای نمونه، بخاری نفتی که ساخته شد، دیگر نیازی به بخاری ذغالی نبود و بخاری گازی که پیدا شد، هر آن دو بخاری‌های پیشین را از بازار بدر کرد و خود نیز پس از چندی که با آمدن شوفاژ از میان رفت. نیز چنین بود سیر تکاملی بادبزن تا رسیدن به کولرو چیلر و یا گذر مداد از خودکار و خودنویس تا تایپ - آوا و یا دگرگونی ضبط صوب مکانیکی سیلندری تا صدابردارهای دیجیتال و یا هر دستگاه مکانیکی دیگری که از مکانیزم لامپی و ترانسیتوری گذشته و اکنون رانه ای دیجیتال دارد و در آینده نیز به شکل دیگری ساخته خواهد شد.

این چگونگی را در گستره ی اندیشه نیز می توان دید. اگرچه واژه‌هایی چون؛ حق، آزادی، پژوهش، علم، عدالت، درمان و... از دیرباز در زبان فارسی کاربرد داشته است، اما معنای هر یک از این واژگان در فرهنگ مدرن، هیچ پیوندی با آنچه در گذشته از آن‌ها مراد می شد، ندارد. برای نمونه، آزادی در گذشته در برابر بردگی معنا می داشت و علم به معنای دانستن برخی از اصول و فروع و فوت و فن‌های کاری بود و نه روش ویژه ای برای سنجش تئوری‌های آزمون‌پذیر.

و کلیسای کاتولیک، خردستیزان، رومانیست ها، طبیعت‌گرایان و اهرمن پرستان در نكوهش راه‌ها و رسم‌ها و دستاوردهای مدرن کوشیده‌اند.

با تابش آفتاب روشنگری، پیدایش اندیشه‌های دانشی و دستاوردهای تازه صنعتی از سده هفدهم میلادی به این سو، نه تنها اربابان کلیسا که سرمایه‌داران بزرگ را نیز که دست‌اندرکاران صنایع دست‌ساز بودند، به هراس انداخت و به میدان کارزار با دانشمندان دوران روشنگری کشاند. آشناترین نمونه‌ی این کارزار، مبارزه کلیسا با تئوری کوپرنیک و درافتادن پاپ اعظم با گالیله، پدر کیهان‌شناسی و فیریک مدرن است. کلیسای واتیکان، این دانشمند بزرگ دوران روشنگری را برای باورهای پژوهش-بنیاد و دانشی او و نیز پذیرش تئوری کوپرنیک درباره گردش زمین بدور خورشید، "بی‌شرم، شیطان-زاد و کافر"، دانست و او را تا پایان زندگی در خانه‌اش زندانی کرد. این مبارزه پس از مرگ گالیله نیز دنبال شد زیرا که واتیکان اجازه خاکسپاری وی را در کنار پدرش نداد. نمونه دیگر این ستیز، جدال کلیسا با چارلز داروین و مبارزه همه‌جانبه کیشیشان با تئوری برآیسی او تا به امروز است.^(۲)

گذشته از اربابان کلیسا، سنت‌گرایانی نیز که دغدغه دین‌نداشتند، به بهانه حسابگرانه بودن شیوه‌ی پژوهشی دانش‌های مدرن و افسانه و افسون‌ستیزی‌اش، با آن درافتادند. ستیز با دستاوردهای جهان‌مدرن، حتی برخی شاعران را هم درگیر ستیز با روندها و آینده‌های مدرن کرد. یکی از رویدادهای ستیزه‌جویانه‌ی نخبه‌انان این چینی‌گستره‌ی سنت با پژوهندگان دانش‌مدرن، پرخاشگری جان کیتز، شاعر سنت‌گرای انگلیسی، در آغاز سده هیجدهم ترسای، به نیوتن و ذهنیت اوست. کیتز، یک سده پس از نیوتن، به او توپید که؛ "توزیبایی شاعرانه رنگین‌کمان آسمان را، با وابافی

از آنجایی که نگرش مدرن هیچ شباهت آشکاری با چشم‌اندازهای پیش از خود ندارد، اهل فرهنگ و اندیشه در اروپا در آغاز، بویژه در کشورهایی مانند انگلستان، فرانسه و آلمان که خاستگاه آن نگرش است، چیزی درباره آن نمی‌دانستند و گاه دریافت‌ها و برداشت‌های کلاسیک از گفتمان‌های نوآورد می‌کردند. این گرفتاری در کشورهایی که پیشینه‌ی فرهنگی و فلسفی و ادبی داشتند، دشواری‌های بیشتری داشت و سوء تفاهم‌های بیشتر بار می‌آورد. تاریخ مردم‌سرزمین‌هایی که روزگاری تمدن‌های باستانی بزرگی داشته‌اند، در دو سده گذشته، تاریخ دریافت‌ها و برداشت‌های نادرست از چشم‌اندازها و گفتمان‌های فلسفی، علمی و هنری مدرن بوده است. مردم‌هریک از این سرزمین‌ها، مفهوم‌های نوپدید و مدرن را از تونل ترجمانی سنتی خود دریافته‌اند و آن‌ها را در واژگانی که به گمانشان هم‌ردیف و هم‌معنا با گفتمان‌های وارداتی بوده است، جا داده‌اند. برای نمونه، در زبان فارسی، واژه "علم"، بجای "Science"، "آزادی"، بجای "Liberty"، "مجلس شورا"، بجای "پارلمان"، "تحقیق" بجای (Research)، و "تکامل" بجای "Evolution"، نشسته است.

دشمنی با پدیده‌ها و اندیشه‌های مدرن نیز تنها ویژه‌ی کشورهای پیرامونی نبوده است. بسیاری از اندیشمندان اروپایی نیز در سه سده‌ی پایانی هزاره دوم میلادی، با دیده‌ی ترس و تردید به روندها و رویدادهای آن می‌نگریستند. آنان با اشاره به بازتاب‌های ناخواسته‌ی راه‌ها و رسم‌های مدرن، هشدار می‌دادند و شتابی را که چرخه‌ی تولید، بویژه پس از انقلاب صنعتی گرفته بود، غولی ناشناخته می‌خواندند. از آغاز رُسناس تاکنون نام آورانی چون جوزف ماری، آزا برلین، درین مک‌ماهون، گرام‌گراد و جیمزاشمیت در اروپا، پرچمداران ستیز با نوخواهی و نوگرایی بوده‌اند

الیاف نوری آن و جدا کردن آن‌ها از یکدیگر، نابود کرده‌ای و رنگین کمان را که نماد زیبای رویاهای رنگین آدمی ست، از سکه انداخته‌ای. از این پس، این بافه بلورین و تابناک، هرگز دیگر بار، افسونگر ذهن شاعران و دلشدگان نخواهد بود." (۳)

گفتنی ست که رنگ‌های منشور رنگین کمان را نیوتن شناسایی نکرده بود. این کار را کشیشی آلمانی که فیزیک نیز می‌دانست، در سده چهاردهم انجام داده بود و با واشکافی الیاف نوری رنگین کمان، رنگ‌های قرمز، نیلی، زرد، سبز، آبی، نارنجی و بنفش را در آن شناسایی نموده بود. اما جان کیتز، به خطا، آن را به نیوتن نسبت داده است و او را شماتت کرده است.

ستیز کشیشان و اشراف زادگان اروپا با دستاوردهای دانش مدرن، ریشه در هراس آنان از فروریختن ساختارهای اجتماعی و فرهنگی کهن و در پی آن، سستی پایگاه طبقاتی و جایگاه اجتماعی خود بود. این هراس را اربن، پاپ اعظم واتیکان که گالیله را کافر خوانده بود و فرمان نشین کردن او را داده بود، ترس از فولکلوریک شدن بارورهای دینی و افسانه پنداری بنیادهای آن خوانده بود. ترسی که از چشم انداز رهبر کاتولیک‌های جهان، بسیار نیز بجا بود و اکنون درستی آن برهمگان آشکار شده است. امروز هیچ انسان خردمندی را نمی‌توان یافت که بتواند هیچ دینی را آسمانی بداند و بنیادهای خرد ستیز آن را بپذیرد و مایه رستگاری انسان بداند.

سرگذشت گالیله و نیز آزارهای پیاپی کهنه پرستان به دانشمندان دیگر سبب شد که از سال‌های پایانی سده ی هفدهم ترسایی، بسیاری از نوحواهان اروپایی، گفت و نوشت درباره‌ی چشم انداز مدرن و بازتاب‌های آن بر زندگی انسان را بایسته بدانند و تازگی و دگرگونی

آن را به همگان گوشزد کنند. از نخستین سال‌های سده ی هفدهم، نویسندگان و فیلسوفانی چون فرانسوا رابله، گیرولامو کاردانو، جین بودن، لویس لیروی و فرانسس بیکن به صف مبارزه‌ی نوحواهان و نوجویان علیه دشمنان فرهنگ و ارزش‌های مدرن پیوستند. این فیلسوفان همواره یادآور می‌شدند که نگرش مدرن، آغاز تازه‌ای در تاریخ تمدن انسان است و نمی‌توان و نباید آن را دنباله‌ی اندیشه و تمدن یونانی پنداشت. سخنانی از این دست، آتش‌ستیزی را که میان این نویسندگان و پیروان اندیشه‌ها و آثار کلاسیک، شعله‌ور بود، تناورتر می‌کرد. آتشی که هنوز هم کورسویی در گوشه‌هایی از گستره آکادمیک دارد. کهن‌گرایان همچنان بر این باورند که اندیشه‌های مدرن چیزی فراتر از افزوده‌هایی از آثار کلاسیک یونانی به زبان روز نیست و نام آوران روزگار روشنگری، کوتوله‌هایی هستند که بردوش پهلوانان بزرگ یونانی نشسته‌اند. (۴)

این همه را نوشتم تا برسم به این نکته که کژفهمی اندیشه‌های مدرن و بدبرداری از آن‌ها را باید بازتاب تازگی آن‌ها در همه‌ی فرهنگ‌ها دانست. این بدفهمی را در آثار اندیشمندان اروپایی در سه سده‌ی گذشته نیز می‌توان دید. این چگونگی را در تاریخ سیاسی و فلسفی هیچ کشوری نمی‌توان به حساب نادانی و یا ناآگاهی پیشاهنگان نهضت نوجویی و نوحواهی آن کشور گذاشت. افزون بر این، در کشوری مانند ایران که مذهب همواره تولیدکننده سنت‌های دست و پاگیر اجتماعی بوده است و هرگونه سنت ستیزی می‌توانسته است دین ستیزی پنداشته شود و خانمانسوز باشد، چگونه می‌توان از اندیشمندان نوحوا، انتظار مبارزه آشکار داشت. بازگردیم به احمد کسروی.

نوشته‌های احمد کسروی را می‌توان از دو چشم انداز بررسید. نخست از زاویه‌ی گفته‌ها و نوشته‌های او، و دوم با شناسایی کردن جایگاه او در جنگ میان سنت گرایان و نوخواهان از زمان رویارویی ایرانیان با فرهنگ غربی. اگرچه پژوهیدن آثار کسروی و پالیدن اندیشه‌های او نیاز به پروژه‌ای روشمند و آکادمیک دارد، اما با خواندن چندی از نوشته‌های او نیز می‌توان به بسیاری از ویژگی‌های اندیشه و ذهنیت او پی برد. نمونه‌هایی از این ویژگی‌های این هاست:

دغدغه‌ی دین

اگرچه بسی بیش از بسیاری از پیشگامان خیزش نوخواهی ایران، از زمان عباس میرزا تاکنون، رفتارهای چندگانه‌ای با گفتمان دین و نقش مذهب در جامعه داشته‌اند و برخی دین پرهیز و گروهی دین‌گریز و چندی نیز دین ستیز بوده‌اند، اما از میان همه‌ی آنها، احمد کسروی تنها کسی بوده است که در پی آوردن دین تازه‌ای بوده است. دلمشغولی کسروی با دین را در بسیاری از آثار او می‌توان دید. او دین را "شاهراه زندگانی" و "زبان سپهر" دانسته است. کسروی به درستی دریافته بود که آموزه‌های مدرن، ریشه در اخلاق دینی ندارند، اما ذهن او بی‌دینی را بر نمی‌تافت و دین را هنجار ساز و سامان بخش و زمینه‌ساز آسایش و آرامش انسان می‌پنداشت. این پنداره‌ها بسی فراتر از سخنان مصلحت‌آمیز برای فرار از حکم تکفیر و داغ و درفش شریعتمداران است. کوشش کسروی در آوردن آئینی نوین، نشان روشنی بر ناسکولار بودن ذهن و ذهنیت او بود. به این نمونه‌ها نگاه کنید:

"دشمنان دین هرچه می‌خواهند بگویند، ما بیدینی را آزموده‌ایم که مایه گرفتاری جهان و دشمن آسایش جهانیان است. ما نیک می‌دانیم که در گذشته چه

زشتکاریهایی بنام دین کرده‌اند. با اینهمه، دین را برای جهان دربايست می‌دانیم و از بی‌دینی گریزانیم." (آئین، ص ۱۰)

"ما از آسیا، گاهواره دین برخاسته‌ایم و می‌دانیم که دین چون در میان گروهی رواج یافت، در گام نخستین قانونگذار است که در یکرشته دستورهای سودمند و گرانمایه به دینداران می‌آموزد و در گام دو، شحنة است که اجرای آن دسته‌ها را بی‌کم و کاست بعهده می‌گیرد. در گام سوم مریی است که پس از دیری که مردم نیک را از بد بازشناختند، کارهای بدر ا نه تنها گناه که بد هم می‌شمارند و کردارهای نیکو را نه تنها ثواب که مایه نیکنمایی نیز می‌دانند و از اینجا شرافت با بعبارت پارسی، رادمردی در میان آن گروه پیدا می‌شود. (آئین، ص ۱۰)

اگرچه کسروی از دین‌های موجود انتقاد می‌کند و بسیاری از راه‌ها و رسم‌های آن‌ها را می‌نکوهد، اما دین را می‌ستاید. ای بسا که نقد کسروی از ادیان دیگر، پیش از روی آوردن به پاکدینی، زمینه‌ساز برای دین تازه خود بوده است.

ستیز با فرهنگ و دستاوردهای جهان مدرن

دومین ویژگی آثار کسروی در مقایسه با دیگر اندیشمندان نوگرای ایرانی، ستیز با فرهنگ جهان مدرن و دستاوردهای آن است. اگرچه کسروی در برخی از نوشته‌های خود، به پذیرفتنی بودن برخی از دستاوردهای جهان مدرن اشاره کرده است، اما بسیاری از همان پذیره‌ها را نارسا و ناسازگار با زندگی انسان دانسته است. او اروپا را که مهد تمدن غربی است، بسیار نکوهیده است. او در کتاب آئین که در ستایش دین و در نکوهش اروپا و فرهنگ و تمدن آن

نوشته است، نشان داده است که نه دریافت درستی از دستاوردهای فرهنگی، علمی و فلسفی اروپا داشته است و نه دل خوشی از آن‌ها:

"...ما خوب بیاد داریم که تا بیست سال پیش که زندگی کهن شرقی خود را داشتیم، آسایشمان چه بود و امروز که به زندگی غربی آلوده گردیده ایم، سختیمان چیست؟ هنوز هم آغاز کار ماست که هرگاه از این راه که از پی غربیان پیش گرفته ایم، برنگردیم، سختی و گرفتاری هایمان چند برابر خواهد شد." (آئین، ص ۵)

"اروپا از روزی که دست به اختراع گزارده و چند ماشین پدید آورده، به دشمنی با دین برخاسته و تیشه به ریشه آن حامل سترگ آسایش جهانیان فرود آورده که اکنون بی دینی یکی از ارمغانهایی است که شرقیان اروپا رفته برای همشهریان خود می آورند." (آئین، ص ۱۱)

"اروپا لاف پیشرفت جهان زده، می پندارد که در سایه اختراعاتی که او از دو سه قرن پیش کرده، جهان رو به بهتری و برتری آورده است و هر اختراع نوینی که پدید می آید، اروپا آن را گامی دیگر در راه پیشرفت و برتری می داند. آیا این لاف و پندار درست است؟ آیا راستی جهان در این دوسه قرن آخر، پیش رفته است؟" (آئین، ص ۱۴)

برتری دین بر قانون

کسروی با این جمله که؛ "اگر سود قانون را یک بشماریم، سود دین ده است."، اخلاق دینی را برتر از مکانیزم قانونی می پندارد. او در کتاب آئین این پرسش را که: "آیا قانون جای دین را می گیرد؟" عنوان گفتار ششم کرده است و خود پاسخ می دهد که: "در جایی

که شرافت نیست، بکار گزاردن قانون سخت ترین کار است. شرافت هم جز به دستیاری دین پیدا نمی شود."

این گونه سخن گفتن از قانون، احمد کسروی را رویاروی مشروطه خواهانی که نهضت مشروطیت را خیزشی برای حکومت قانون می خواستند و از "یک کلمه" سخن می گفتند، قرار می دهد.

ستیز کسروی با دستاوردهای جهان مدرن، در کتاب ورجاند بنیاد که خود آن را بنیاد پاکدینی می داند، بسیار آشکار و پُرناماست. او در آن کتاب با ذهنی مایه وز از باورهای قرون وسطایی به روند و آیندهای فرهنگ و تمدن مدرن تاخته است و به حساب گرانانی چون نیوتون و داروین رسیده است.

"سخنی که ما می باید بگوییم آنست که این جهان یکدستگاه درچیده و بسامانیست. چنین دستگاهی نابآهنگ و بیپوده نتواند بود، و بیگمان خواستی از آن در میان میباشد. جهانیست آراسته، نیازا که در آن بسیجیده، میگردد و نمیا ساید، هیچگاه رخنه نمییابد. ما اگر گردش زمین و ستارگان را ببیندیشیم، اگر در زایش آدمیان و جانوران نگریم، اگر رویش درختها و گیاهها را بسنجیم، سراسر از روی سامانیست و هر چیزی جای خود را میدارد. دانشها که آنهمه پیش رفته و هر کدام زمینه بزرگی برای خود باز کرده، بیش از همه گفتگو از سامان و آراستگی جهان میدارند، و هرچه پیشتر روند، بزرگی و آراستگی جهان روشنتر خواهد گردید." (ورجاوند جاوید. ص ۹)

"آن جستاری که داروین و شاگردانش بنام «نبرد در میان زندگان» و «نابود شدن ناشایا و بازماندن شایا میان آورده و بسیاری از این نمونه های آراستگی را از آن راه شماره اند در همه جا راست نیاید. ما چرا

احمد کسروی را نمی‌توان با چشمداشت به آثارش، در زُمزه‌ی اندیشمندان نوجو و نوخواه دانست. او با هیچ یک از دستاوردهای جهان مدرن، از دموکراسی، پارلمانتریسیم، آئین شهروندی، حق مداری گرفته تا آزادی‌های فردی و اجتماعی سرِ سازگاری ندارد و اروپا را سرمشق مناسبی برای کشورهای دیگر نمی‌داند زیرا که به گمان او: "اروپا در تنگنایی گیر کرده‌ است که نه راه پیش دارد و نه راه پس."

کسروی نه تنها پنداره‌ی آزادی انسان را که باوری کانونی در نگرش مدرن است بر نمی‌تابد، بلکه با جغرافیای خیال انسان مدرن که در آن از جن و پری خبری نیست، بیگانه است. او همچنین فرهنگ مدرن را مایه‌ی سامان ستیزی و آسایش زدایی و واپسگرایی می‌داند و به اهمیت قانون در شکل نهادینه و مدرن آن نیز پی نبرده بوده است.

ستیزِ کهنه و نو

اما اگر از چشم اندازِ ستیزِ کهنه با نو، یعنی ستیزی که از زمانِ رویارویی ایرانیان با فرهنگ و ارزش‌های غربی آغاز شده است، به زندگی زیسته‌ی احمد کسروی و آثارش بنگریم، می‌توانیم او را در پرتو برخی از ویژگی‌هایش در صف اندیشه‌ورزان جا دهیم. چندی از این ویژگی‌ها این‌هاست: اندیشیدن به انسان و جهان، پرسشگری، پاسخ‌جویی، نقد، هنجارشکنی و دگرگون‌خواهی. اگرچه کسروی، دانش، بینش و مهارت‌های مورد نیاز را برای بررسی‌گفتمان‌هایی که ذهن او را درگیر می‌کرد، نداشت و از شیوه‌ی نگرشِ مدرن به هستی بی‌خبر بود، اما دلآوری و بی‌باکی او در پانهادن به حوزه‌های دین، فلسفه، سیاست، ادبیات و روانشناسی و نیز نقدِ سیاست و حکومت و دین که درافتادن با هسته‌ی سختِ قدرت و روابط سیاسی آن

نپذیریم که این جهان از آغاز خود، از روی دانش و پیش‌بینی راه انداخته شده و همیشه از روی سامانی می‌گردد؟! چرا از آمیغ‌گریزان باشیم؟! (ورجاوند جاوید. ص ۹)

"می‌خواهیم بگوییم: این گروه دانشمندان اروپایی در دشمنی که با زورگویی‌های کشیشان و دیگران کرده‌اند رستگار بوده‌اند و نیکی بجهان کرده‌اند. لیکن نپذیرفتن خدا، و داستان‌مادپگری که پیش آورده‌اند جز دنباله آن سیل خشم نبوده است. روشنتر گویم: آنچه اینان را بناشناختن خدا برانگیخته، بیش از همه، ناسازگای میبوده که در میان گفته‌های ک‌شیشان و دیگران با دانش‌ها مییافته‌اند و این پرده‌ای در برابر بینش آنان میگردیده. هرچه هست در این باره آنان را جز گمراهانی نتوان شناخت. دانش‌ها ما را از خدا بی‌نیاز نمیگرداند. دانش‌ها گفتگو از کارگاه می‌کنند و ما دارنده کارگاه را در پشت سر آن می‌بینیم" (ورجاوند جاوید. ص ۱۶)

"جانوران که بروی زمینند زیردستان مایند و در زندگی همبازند. باید بآنها سروری کنیم و تا میتوانیم مگس و پشه و ساس و موریانه و کژدم و چلپاسه و مار و گرگ و شغال و پلنگ و شیر و هرچه از اینهاست براندازیم و بگوسفند و گاو و اسب و شتر و ماکیان و خروس و کبوتر و پراهای ترانه‌خوان و قشنگ و هرچه از اینهاست پشتیبانی کنیم." (ورجاوند جاوید. ص، ۲۱)

"این سرفرازیست که خدا آدمی را در روی زمین جانشین خود گردانیده. مایه سرفرازیست که بخشی از کارهای خود را به او سپارده. این خود جایگاه والایی برای آدمیانست." (ورجاوند جاوید. ص ۲۰)

است، او را در صف منتقدان و ساختار شکنان و دگرگونه خواهان می‌نشانند. زیرا که هم پرسشگر بود و هم منتقد و دگرگون خواه. از این چشم انداز، احمد کسروی را انقلابی ساختار شکنی می‌توان پنداشت که درباره‌ی بیشتر سویه‌ها و رویه‌های زندگی اجتماعی ایرانیان، از حکومت گرفته تا مذهب و تاریخ و فرهنگ و ادبیات و هنر، اندیشیده بود و درباره‌ی هریک سخنانی برای گفتن داشت.

هر دوره از تاریخ، آبرگفتمان ویژه خود را دارد که می‌توان آن دوره را با نام آن گفتمان خواند. آبرگفتمان دو سده‌ی گذشته‌ی ما، "ستیز کهنه و نو" بوده است. این ستیز را در جدل‌های زبانی، جدال‌های خانوادگی، گسل‌های نسلی، کشمکش‌های نوشتاری، دعوای دینی، کلنجارهای ادبی، زد و خوردها و کشتارهای سیاسی خیابانی، زد و بندهای فرهنگی، سیاسی و بازرگانی در دو سده‌ی گذشته می‌توان دید. هم شیخ فضل‌الله نوری را باید قربانی این ستیز دانست و هم قره‌العین را، هم امیرکبیر و هم فرخی یزدی، هم شهید محراب و هم فریدون فرخ زاد، هم هویدا و هم مرتضی مطهری، هم داریوش و پروانه فروهر و هم سعید سلطانپور. همه بخون تپیدگانی که در سده گذشته، "شهیدان سیاسی" خوانده شده‌اند، را می‌توان قربانیان جنگ کهنه با نو پنداشت. البته این گفتمان، تنها ویژه ایران نیست و در دو سده گذشته، در همه‌ی کشورهای پیرامونی، میداندار گستره همگانی بوده است. اما این چگونگی در ایران، شکل آشکارتری یافته است و در سده گذشته، دو انقلاب بزرگ را پدید آورده است.

تا پیش از آشنایی ایرانیان با برخی از برآیندهای فرهنگ غربی، آبرگفتمان‌های اجتماعی ایرانیان، دینی و اخلاقی بود. نمونه‌های این آبرگفتمان‌ها را در

بسیاری از شاهکارهای کهن ادبی مانند، شاهنامه فردوسی، گلستان سعدی، مثنوی رومی و سیاست نامه می‌توان یافت. چندی از این گفتمان‌ها این هاست؛ ستیز عقل و دل، کشمکش کام و نام، رستگاری، نکونامی، ناپایداری جهان و ...

با آغاز انقلاب صنعتی اروپا و سرریز شدن آوازه برآیندهای شگفت آور آن در سرزمین‌های دیگر، برای نخستین بار، آبرگفتمانی جهانی بنام، "پیشرفت"، پدید آمد و در همه سرزمین‌ها پذیرفته شد. از آن پس جهانیان جایگاه کشور خود را با چشمداشت به خاستگاه آن پیشرفت، که همانا اروپای غربی است، شناسایی می‌کنند و به بازرگری و بازرعریف کیستی خود و چیستی تاریخ و جهان خود می‌پردازند. پیش از آن، مفهوم‌هایی چون؛ پیشرفت، پرفت و عقب ماندگی در پیوندها با جامعه هیچ معنایی نداشت.

ستیز کهنه و نو در کشورهای پیرامونی، از زمانی آغاز شد که مردم جهان با دستاوردهای انقلاب صنعتی اروپا آشنا شدند و کاربرد آن‌ها را، راهگشای زندگی نوینی پنداشتند. از آن پس، همه راه‌ها، رسم‌ها، شیوه‌ها و روش‌های زندگی مدرن، در پنداره همگان، برتر و بهتر و راهگشاتر از همگوان بومی آن‌ها پنداشته شد. چنین است که امروز دیگر کسانی نیز که ارزش‌های فرهنگی غربی را نکوهش می‌کنند، خود با ابزارهای همان فرهنگ به جنگ آن می‌روند. نگاه کنید به خیزش‌های اسلامی در چند دهه گذشته، از ایران گرفته تا نیجریه. همه این خیزش‌ها با کاربرد ابزارهای شیوه‌های غربی، به پاکسازی فرهنگ دینی خود دست زده‌اند و بی‌کی خواهند، بیشترین مردم آن سرزمین‌ها را شیفته مغرب زمین و ارزش‌های فرهنگی آن کرده‌اند.

البته ستیز کهنه و نو در سراسر تاریخ، مکانیزم دگرگون کننده ی فرهنگ و زمینه ساز بازسازی و باروری آن بوده است. مردم شناسان، فرهنگ را پایانداد ستیز سنت (کهنه) و بدعت (نو) می دانند. پدیده های فرهنگی در هر زمان، از برخورد کهنه و نو، پدید می آید. چاپاری با چارپایی بار می برد (کهنه). چاپاری دیگر، برای نخستین بار، گاری چارچرخ به پشت چارپای خود می بندد و باری بیشتر را آسانتر می کشد (نو). کار چاپار نخست، کاری با شیوه سنتی ست. چاپار دیگر، "سنت" را با "بدعت"، می آمیزد و با این کار خود، جرقه ساختن چندین ابزار باربری و ترابری و مسافر بری تازه را، مانند؛ چرخ و یابو، درشکه، کالسکه و اتومبیل در ذهن آیندگان می زند. این گونه، فرهنگ از رویارویی سنت و بدعت، بارور می شود و این گونه نیز، انسان با نوآوری های ناشی از همین روند، از جنگل زیستی به شهر نشینی رسیده است و سازه های سنگی و سخت زیسبوم خود را از سنگ و فولاد گرفته تا الماس که سخت ترین سنگ زمین است، در راستای نیازهای خود، نرم و خمش پذیر نموده است. سنت و بدعت، دو سازه فرهنگ ساز است که انسان را به نوآوری وا می دارند. نوآوری، زاده ذهن خیال باف انسان و نیازهای اوست. نیاز انسان به ابزارهایی که اکنون در دسترس ماست، نوآوران را بسوی آفرینش آن ها رانده است. چون نیازهای انسان، هماره دگرگون شونده است، نوآوری را نیز هرگز پایانی نخواهد بود. پس تا انسان هست، پدیده های تازه نیز، ساخته خواهد شد.

ستیز کهنه و نو، کشمکشی در گستره نگرش انسان به هستی ست. از چشم انداز نوخواهی مدرن، گفتمان

هایی چون؛ من، حق، پیشرفت، تغییر و زیستبوم، سبب می شوند که این نگرش، هرگز با نگرش سنتی انسان از خویش و جهان، کنار نیاید. این دو نگرش، دو جغرافیای گوناگون خیال را شکل می دهند که در یکی انسان یکانی از ساختار بزرگی بنام جامعه است و خود را با زمین و زمان سازگار می کند و در دیگری، یعنی در نگرش نوین، جهان را آزمایشگاه خواهش ها، آرمان ها و رویاهای خود می داند. اگر در نگرش سنتی، انسان ابزار کوچکی برای رسیدن به هدف های بزرگی مانند رستگاری، تکامل، تعالی، جامعه توحیدی، رفاه همگانی، آرمانشهر دینی، قومی و یا ملی ست، در چشم انداز مدرن، جهان ابزاری برای رسیدن انسان به آزادی های فردی برای دست یابی به خواهش ها و آرزوها و آرمان های خویش است.

یادداشت ها:

.....

۱. نگاه کنید به این لینک:

<http://www.kasravi.info>

۲. پیش تر درباره، "کلنجار اهل دین با جستاوردهای داروین" در اینجا نوشته ام.

۳. (John Keats 1795 – 1821).

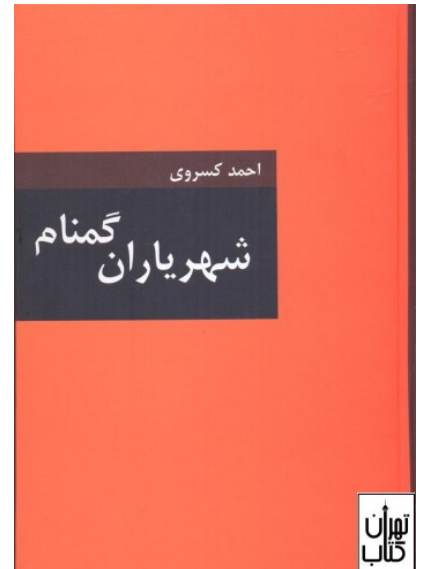
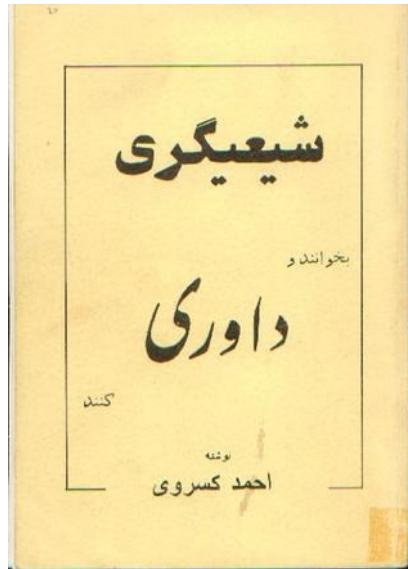
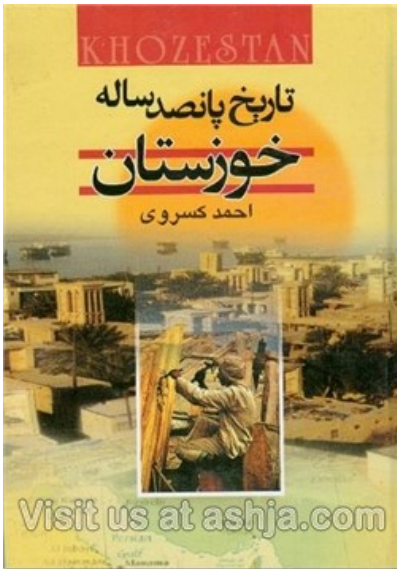
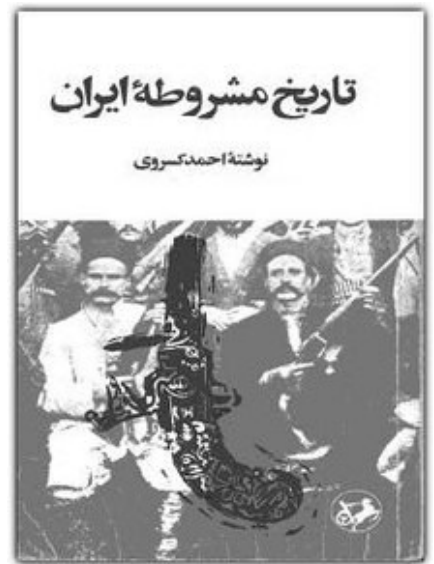
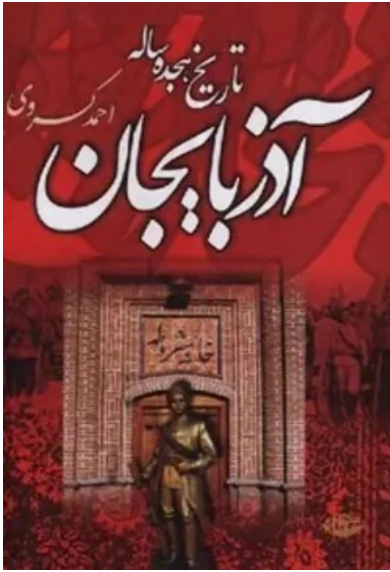
۴. برای آگاهی بیشتر درباره این ستیز، نگاه کنید به این مقاله

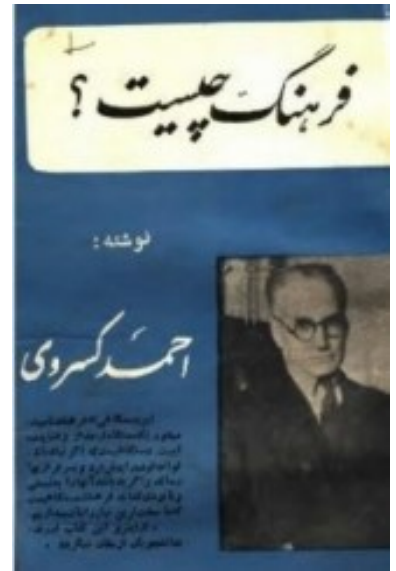
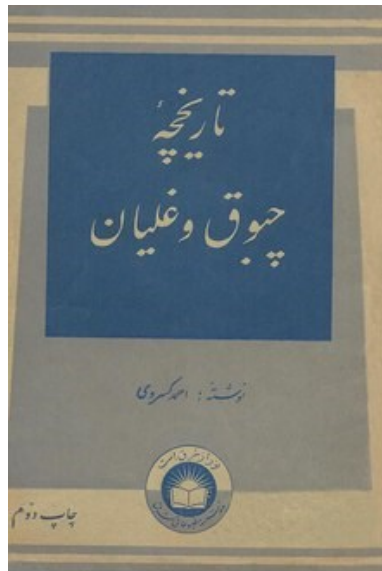
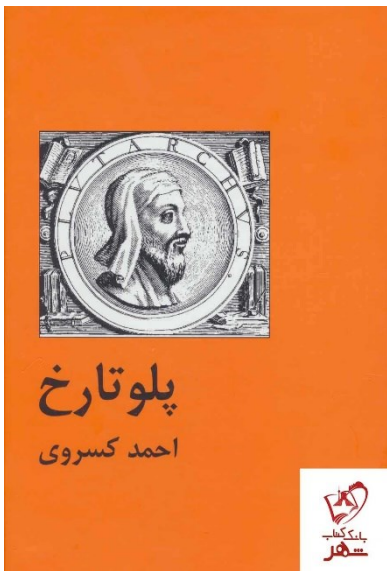
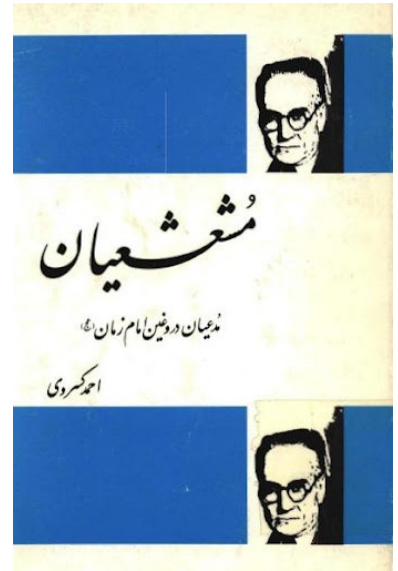
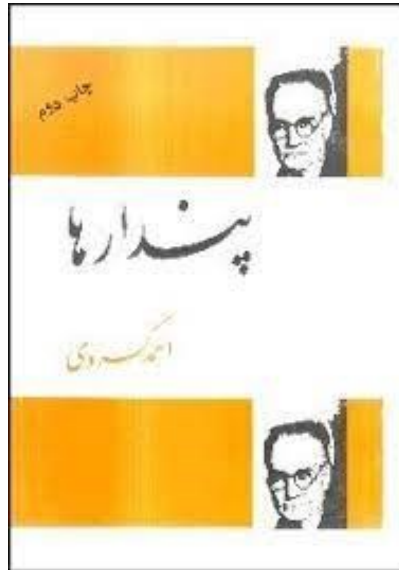
۵. کسروی. احمد، آئین. بخش اول، گفتار ۴-۶ چاپ یکم، ۱۳۱۱

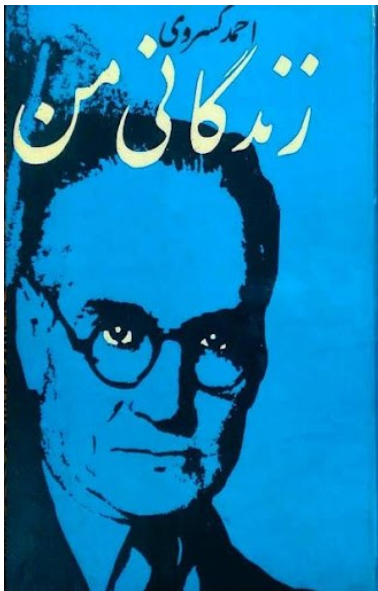
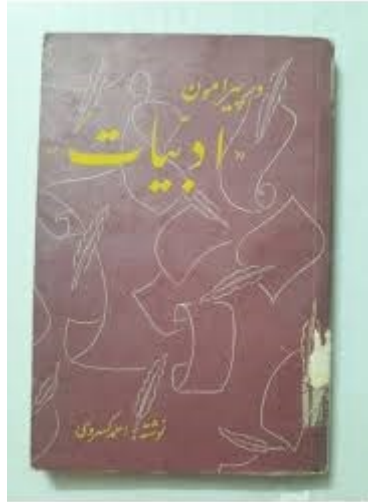
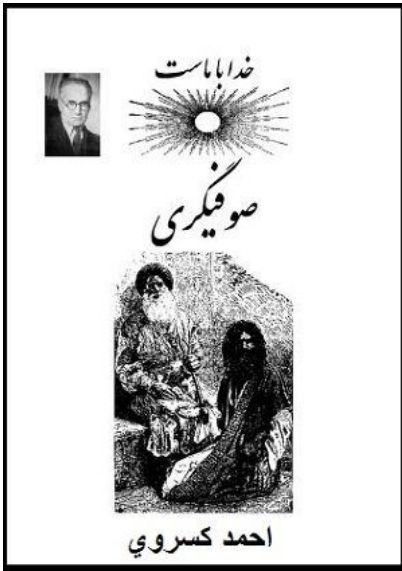
۶. کسروی. احمد، ورجاوند بنیاد چاپ یکم، تابستان ۱۳۲۲.

۷. کسروی. احمد، امروز چاره چیست؟ چاپ نخست،

۱۳۲۴، تهران





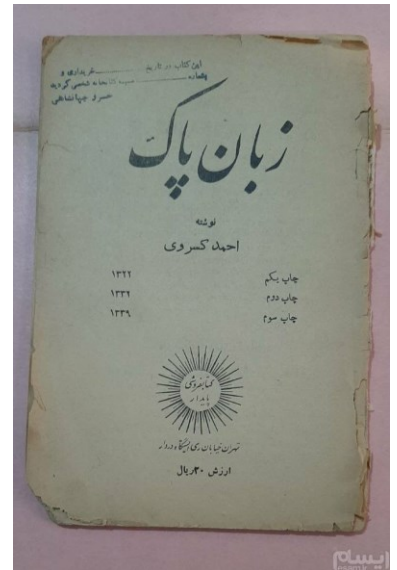


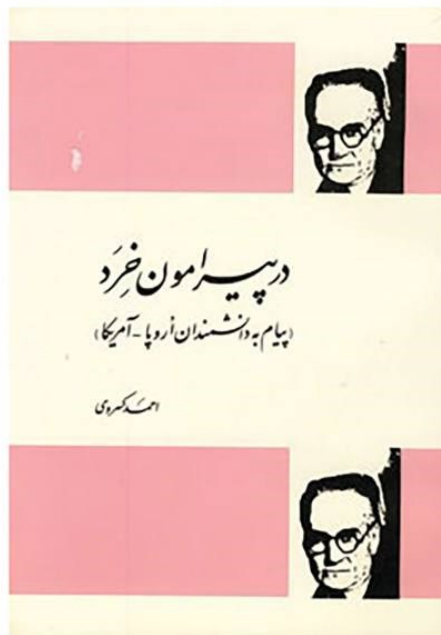
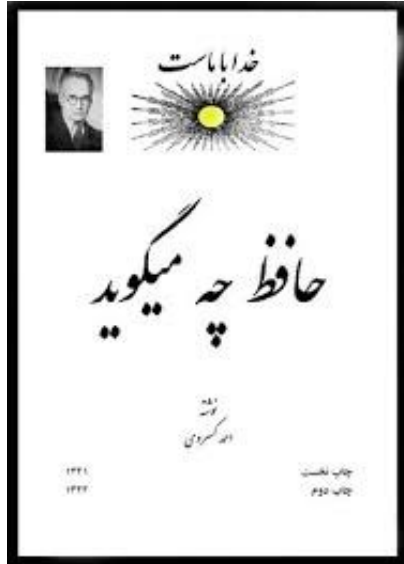
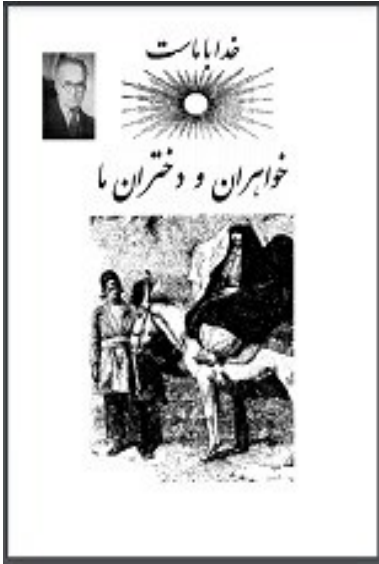
تاریخ و پندهایش

احمد کسروی

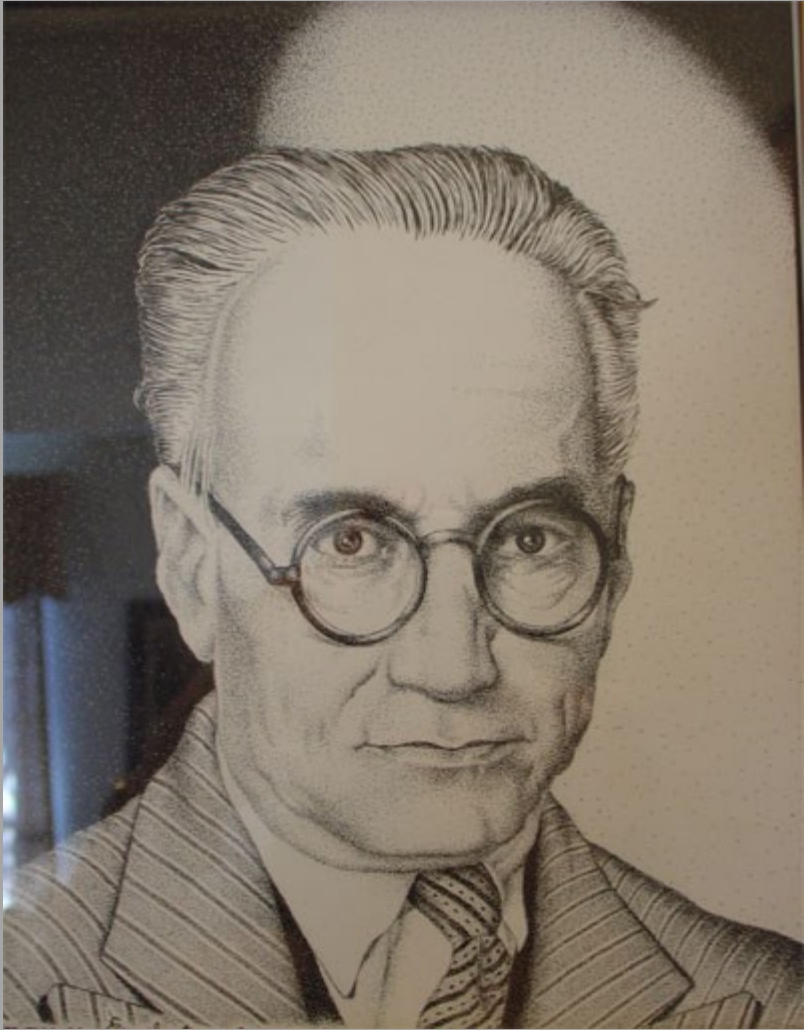
اسفند ۱۳۹۲

نشر اینترنشنلی





Avaetabid



Ahmad Kasravi